

زندگی، و زندگانی من - بخش ۱۷

در این بخش از داستان زندگی ام، به جوانی از علل و ریشه های تکه پاره شدن حزب کمونیست کارگری میپردازم. اما لازم میدانم توضیح بدهم که این مساله برای من و برای هر کس دیگری که در حزب کمونیست کارگری ایران جایگاهی داشته است، صرفا بازبینی یک اتفاق "بیرون" از خود ما نیست. شاید اشاره به مثال تجربه شوروی و فروپاشی اردوگاه آن منظورم را روشن تر بیان کند. برای کسی مثل من، شوروی سالها پیش از سقوطش به عنوان پیروزی پروژه صنعتی کردن روسیه بر بستر انقلاب بلشویکی و شکست آن تا حد زیادی شناخته شده بود. بحثهای ارزنده ای، اساسا از جانب منصور حکمت، در دوران حزب کمونیست ایران، و در "بسوی سوسیالیسم" ها و "بولتن مباحثات شوروی" مطرح شدند و سنگ بنای یک نقد سوسیالیستی در برابر تمام روایات "دموکراتیک" از شکست تجربه شوروی گذاشته شدند. برای من، و برای هر انسان "محقق" و مورخ ماتریالیست و واقع بین، با اتکا به این متن نقد سوسیالیستی، کار بررسی و بازبینی تجربه شوروی به عنوان یک واقعه و تحول بیرونی ساده شده بود و به یک معنی میتوانم بگویم که ما با سر باز کردن تناقضات سرمایه داری دولتی و فروپاشی آن، "غافلگیر" نشدیم.

اما فروپاشی و تکه پاره شدن حزب کمونیست کارگری ایران، اتفاق و تحولی "درونی" بود و آوار آن مستقیما بر سر خود ما، فروریخت. میدانم که در دوایر حاصل از این فروپاشی، تعبیر فروریختن "آوار" بشدت بار منفی دارد. چرا که به تعبیر برخی از سران حزب کمونیست کارگری و حزب موسوم به حکمتیست، این فروپاشی برای آنها "دستاورد"هایی هم داشته است و سناریو زندگی کورش مدرسی تازه پس از داستان انشعاب آغاز میشود.

میگویم این تحول اخیر و این آوار دوم، برای من حداقل، یک تحول "درونی" بود. در باره این مساله از زوایای گوناگون و البته بر حسب "منافع" و "دستاوردهای" ناشی از این فروپاشی، قضاوتها و ارزیابیهای انجام شده است. اگر به دوره "اختلافات داخلی" که از همان دوران بستری شدن منصور حکمت سر باز کرد، نگاهی بیاندازیم، متوجه "دو سر" شکل گیری یک قطب بندی که مبنای فروپاشی و انشعاب را تشکیل داد، میشویم. در اولین نشست کمیته مرکزی پس از کنگره سوم حزب کمونیست کارگری، منصور حکمت به صراحت در حضور کورش مدرسی و حمید تقوایی میگوید که هیچ فرد مشخصی برای رهبری و لیدری حزب به ذهن او خطور نمیکند و برخلاف انتظار و توقع این دو، اشاره ای به اسم آذر مدرسی میکند. کورش مدرسی در پاسخ به آن اظهار نظر منصور حکمت گفت: "صندلی لیدری حزب داغ است". به عصبانیت بعدی منصور حکمت در این رابطه اشاره نمیکنم، بلکه قصد ارائه تصویری است از موقعیت و وزن و موضع و اشتباهات سیاسی "کادرها"ی بالای حزب که چه در موقعیت عینی و چه در ذهن منصور حکمت داشتند. در پلنوم ۱۴ منصور حکمت بازهم به صراحت میگوید که "حزب روی خط کمونیسم کارگری کار نمیکند" و این به گفته او، نه در زمان حیات او و نه بعد از مرگ "دغدغه" او نیست. در دوران مصادف با همین پلنوم ۱۴ "نامه" مشهور منصور حکمت در مورد "سرنوشت" حزب کمونیست کارگری در فقدان "منصور حکمت" در میان اعضا و مشاورین کمیته مرکزی پخش میشود. من متن کامل این نامه را در اینجا منتشر میکنم تا نقش و جایگاه منصور حکمت به عنوان نماینده منحصر بفرد میانی کمونیسم کارگری و تحزب مشخص آن، حزب کمونیست کارگری ایران، بر همه روشن باشد. منصور حکمت بروشنی مینویسد که:

"از نظر سیاسی به نظر من کمیته مرکزی حزب، علیرغم همه ابراز نگرانیهای جدی، هنوز صورت مسأله سرنوشت حزب در غیاب نادر را هم بدرستی برای خود طرح نکرده است. همه دارند تشکیلاتی فکر میکنند. اینکه کدام فرد یا ترکیب افراد میتواند پست لیدر را تحویل بگیرد. سؤال اما اینست که در غیاب نادر چه کاری و چه مشخصات و ابعادی از وجود حزب و جنبش ما لطمه میخورد و به خطر میافتد و چطور میشود این حفرهها را پر کرد. کسی، تا آنجا من میفهمم، هنوز در یک بعد سیاسی و در قامت رهبر یک حزب و یک جنبش به نقطه عطف مهمی که حزب ممکن است با حذف نادر در آن قرار بگیرد فکر نکرده و در جستجوی پاسخی نیست. تشکیلاتی دیدن سیاست و جایگزین کردن "اداره" حزب بجای "رهبری" کردن آن یک مشکل قدیمی رفقای مسئول ماست و این "بحران پزشکی"، که باز همه را بجای یافتن پاسخهای واقعی به مسائل عمیقاً سیاسی و اجتماعی، دنبال راه حل اساسنامه‌ای و "آرایش بالا"یی فرستاده است تصویری بینهایت مایوس کننده از عمق این تشکیلاتچی‌گری در سطوح بالای حزب ما میدهد."

در پلنوم ۱۵ که هنوز منصور حکمت زنده است، اما بیماری او عود کرده است و بنابراین نمیتواند مثل همیشه در تدبیرهای تاریخ حزب کمونیست کارگری سدی در برابر "خطرات" ایجاد کند، اولین عرض اندام دو مدعی رهبری حزب کمونیست کارگری، و در واقع نطفه اولیه دسته بندی حول این دو، در حال تضج گیری است. و به تدریج لایه کادرهای بالای حزب بین این دو نفر به یک صف آرایی میرسند. در این پلنوم کورش مدرسی، شاید برای اولین بار و به عنوان امتحان کردن شانس خود برای قرار گرفتن در موقعیت تعیین کننده در رهبری حزب، با تزهائی در مورد "نامین رهبری حزب در کوتاه مدت" و جایگاهی که "نافرمانی مدنی" باید در سیاستهای حزب برای سرنوشتی "متمدنانه" جمهوری اسلامی داشته باشد (۱۶ مه ۲۰۰۲) اولین تلاشهایش را مزمزه میکند. تحولات بعدی و بحث پلنوم ۱۶ در مورد رهبری فردی یا جمعی و قطعی شدن اختلافات حول کورش مدرسی و حمید تقوایی مشخص کرد که زمین بازی به آنجائی که نمی بایست میرفت، رفته بود. در پلنوم ۱۷ و ۱۸ دیگر قطعی شده بود

که بالای حزب و لایه کادری حزب کمونیست کارگری حول این دو نفر و "سیاست" هایشان، حتی برخلاف انتظار خود آنها و علیرغم عدم اعتماد به نفس شان، به دو قطب قابل تشخیص تقسیم شده بود. واضح بود که چه در رابطه با طرح رهبری جمعی و یا فردی و بحث های سیاسی مربوط به نافرمانی مدنی و دولت موقت و شرکت حزب کمونیست کارگری در دولت دوحرداری و اینکه انقلاب در ایران مستقیماً سوسیالیستی است و "انقلاب" حلقه واسط قدرت سیاسی است، دو سوی این قطب بندی هر کدام دلالتی در درستی طرح آرایش برای رهبری حزب و یا پر کردن "خلا استراتژیک" داشتند و هر کدام بخشی از لایه کادرها را حول خود جمع کرده بودند. اما اینها معلول مساله و اتفاق مهمتری بود که هیچکس، شاید بخاطر همان قضاوت منصور حکمت در پلنوم ۱۴ و قبل ترش در سمینار حاشیه کنگره سوم حزب، نه به آن فکر کرده بود و نه حساسیتی به آن نشان داد. مصطفی صابر در حاشیه پلنوم ۱۷ این سپرده شدن سرنوشت حزب کمونیست کارگری بدست آن دو، حمید تقوایی و کورش مدرسی، را در جمله "نگران کننده" ای چنین به من گفت: "میتروسم بین این دو تا دعوا بشه". یعنی بروشنی سر تیم های دو صف را که با سر باز کردن اختلافات توسط اعضا کمیته مرکزی و لایه کادری حزب "هضم" شده و فتح شده بود، در این "دلشوره" بر زبان آورد. و این جوهر اصلی فاجعه بود. پذیرش اینکه حمید تقوایی و کورش مدرسی و البته تقابل سیاستهای "چپ" و "راست" آنها سرنوشت حزب کمونیست کارگری را رقم میزند، صرفاً فقط نباید به حساب اپورتونیسیم و یا رندی و زرنگی این دو گذاشت. کسانی که به شهادت تاریخ کمونیسم کارگری، مباحث و سیاستهای آن، واقعا "هیچکس" بودند و بی ربط و در حاشیه و در مهمترین مقاطع آن در غیبت کبرا بسر میبردند. هر کس که آن تاریخ را مرور میکند، در تعجب میماند که چطوری شد که کسی که طرف مقابل را به "رم کردن" از سوسیالیسم متهم میکرد، اکنون خود با شعار حکومت انسانی، با روایت حقوق بشری از سوسیالیسم رم کرده است! و احدی از آن کادرهایی که ظاهراً بخاطر دفاع از سوسیالیسم نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد، دوره گذار بی دوره گذار و دولت موقت و "مرحله دموکراتیک و گذار مسالمت آمیز" همه کشک است و ارتجاع راست و جنگ سردی، حول ایشان حزب را دو شقه کردند، صدایشان در نمی آید و هر کس هم که حرفی داشته باشد در خروجی حزب شان را به او نشان میدهند؟ چطور شد که در صف حزب موسوم به حکمتیست که برای سیاستهای دوره اختلافات دو لا پهنا به منصور حکمت استناد میکردند، کادرهای "با سابقه" و "کمونیستهای کردستان"، ترزا و تئوریهای مستعفیون دوحرداری و تز رژیم جمهوری اسلامی میروند که به رژیم "متعارف" سرمایه داری ایران تبدیل شود، علیرغم کوهی ادبیات منصور حکمت در باره کاپیتالیسم در ایران و اسلام سیاسی، را هضم کرده اند؟ تلخی و گزندگی مساله این نیست که سیاستها و ترزا، پلانفرم های یک بار مصرفی و بخاطر مقاصد خاص و پرتاب کردن خود از حاشیه به عنوان رهبر و لیدر تکه های باقیمانده حزب کمونیست کارگری آمدند و چرخیدند و ویکاره غیب شدند. سوال مهمتر این است که چرا هیچ سنگر سومی، هیچ صدای متفاوتی، و در راستای دفاع از میانی کمونیسم کارگری و حفظ حزب کمونیست کارگری؛ کنده نشد و برنخاست؟ این آوار بنابرین دقیقاً بخاطر "زهرو" بودن، بی اشتیاقی در رهبری سیاسی و در واقع بی باوری و ناباوری به میانی کمونیسم کارگری و سیاستهای آن در میان لایه کادری حزب کمونیست کارگری بر سر ما فروریخت. به نظر تعجب آور میسرند که چگونه در این دو حزب، سیاستهای آشکارا متباین با کمونیسم کارگری چنان هضم شده اند که شما دیگر قادر به بازشناسی رفقای چندین ساله ات نیستی و حرفهایشان را نمی فهمی.

قطعا انتشار فاکتورهای مربوط به این تحول، کمک زیادی به شناخت ابژکتیو اصل مساله خواهد کرد. میانی بحث "انقلاب" حمید تقوایی از مدتها پیش و در کنگره اول اتحاد مبارزان، حتی قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران در تابستان ۶۱، از جانب منصور حکمت پاسخ گرفته بود. با اینحال این بحث، با روایت جدیدی و در پشت طرح شعار جمهوری سوسیالیستی یک بار دیگر میرفت که حزب کمونیست کارگری را به بیست سال قبل از آن تاریخ و به دوره سوسیالیسم خلقی رزمندگان و پیکار به عقب بکشد. بحثی که "شرایط عینی" و "ذهنی" را از ادبیات چپ ۵۷ ی عاریه گرفته بود و تصادفاً پس از انشعاب، توسط سران حزب موسوم به حکمتیسم موضوع سمینارها و معرفی پیرومندان "تر آوردن" ها شد و این دو با هم تلاقی کردند. به این منظور اسناد مهم جدلی که با محور قرار دادن "انقلاب" در آن دوره شروع و داغ شدن اختلافات به جنگ تر "خلا استراتژیک" کورش مدرسی و "رم کردن" او از سوسیالیسم میروند را نیز، ضمیمه میکنم. رجوع به این موارد و تاریخ اختلافات که در نهایت پیروزی گام به گام، اما نقشه مند، روایات ناسیونالیستی و ناسیونال اسلامی را در متن آنها نشان میدهد، آموزنده و به نظرم لازم اند. چه، نه تاریخ و نه "تحریف" تاریخ خلق الساعه و در خلا گذر نمیکند. جدال گرایشها و هژمونی و یا دست پائین پیدا کردن کمونیسم در برابر ناسیونالیسم، و در این دوران ناسیونالیسم اسلامی نیز، بخش جدائی ناپذیر این تقابل در یک "پروسه" طولانی تری از زمان طرح خود اختلافات است. همانطور که برای مثال پروسه "صنعتی کردن" روسیه، عینا و دقیقاً به استناد به لنین و "نپ" و برخی اظهارات او در این مورد که "الکتریفیکاسیون باضافه شوراهای مساوی است با سوسیالیسم" به عنوان ادامه منطقی "لنینیسم" توسط لایه کادری حزب بلشویک "هضم" شد و رجوع به آن مباحث و "اختلافات" بروشنی نشان میدهد که در برابر پروژه ناسیونالیستی "صنعتی کردن روسیه"، به عنوان خود سوسیالیسم و اقتصاد سوسیالیستی، حرف و سخن سومی در میان لایه کادری حزب بلشویک نبود. یا اگر هم شنیده میشد، یا روایت "انقلاب جهانی" ترتسکی بود و یا "انتقاد از خود" بوخارین و پیوستن اش به کمپ استالین در اواخر دهه سی، برای پیشبرد آرمان بورژوازی بزرگ روس برای ایجاد روسیه ای قدرتمند و صنعتی بر متن انقلاب سوسیالیستی و شکست آن. از این نظر، بازهم برای یک "مقایسه" و نه چون اجزاء یک به یک پروسه ای واحد و متقارن، یادداشتهای منصور حکمت در این مورد را نیز ضمیمه میکنم تا درک این مساله که چگونه همراهانی که در دوره اختلافات؛ سیاستها و ترزهای غیر کمونیستی و بورژوائی را هضم کردند، بعداً خود نیز "تصفیه" شدند، و باقیمانده ها به عنوان نماینده "مارکسیسم لنینیسم" و روایت سرمایه داری دولتی از کمونیسم برای دهها سال منشا تحریف و دفرمه کردن کمونیسم و

عرضه ناسیونالیسم و ملی گرایی چپ به نام سوسیالیسم در جهان بودند، ساده تر شود. مقایسه این اسناد و فاکت‌های آن، دوران پس از مرگ لنین در شوروی سابق، و دوران پس از مرگ منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری ایران، از این نظر هم واقعا خصلت ناماست که در هر دو دوره، راس اختلافات، جز به نقل قول از لنین و منصور حکمت، در صحت سیاست‌های خود، اشاره نمیکنند و ارجاع نمیدهند. و جالب تر این است که استالین به عنوان کسی که بالاخره به عنوان فاتح دوره اختلافات، به عنصر کلیدی تبدیل میشود، بازم بر زمینه وزن و جایگاه و ظرفیت و اشتیهای سیاسی کادرهای موجود در حزب بلشویک، شخصیت "حاشیه ای" تاریخ بلشویسم است. کسی که در مقطع انقلاب اکتبر از منشویک‌های پروپاقرص و مبارز امر ملی "خلق گرجستان" در مقابل ترتسکی رهبر شوراهای در انقلاب ۱۹۰۵ بوده است. این "تکرار" فاجعه در تاریخ جنبش کمونیستی ایران گرچه بسیار تلخ است، اما متأسفانه واقعیت دارد.

پس از کناره گیری ام از حزب موسوم به حکمتیست، برخی از کادرهای این جریان، که البته از میان آنها، مثل برهان دیوارگر، معلوم نشد که چطور در آن مرحله از مدافعان فالانژ "خط" کورش مدرسی و سپس بی سروصدا از میدان فعالیت سیاسی محو شدند، مکاتباتی با من داشته اند و من پاسخ‌هایی برای آنها نوشته ام، که جوابیه هایم را باز هم به عنوان بخشی از فاکت‌های فاجعه فروپاشی حزب کمونیست کارگری، و چون اسنادی که در شناخت عینی و واقعی تاریخ کمونیسم ایران به آنها نیاز خواهد بود، در اینجا نیز ضمیمه میکنم.

برای من فضاوت غیر منصفانه و یا از روی تعصب و جهالت سکتاریستی کمترین جایگاه را ندارد. اگر توانسته باشم، در دنیای خودفریبی و معماری روایات مهجور و باستانی چپ ۵۷ از ناسیونالیسم چپ به عنوان کمونیسم، برای نسل کنونی مبارزان انقلابی و کمونیست دریچه ای به تاریخ واقعی کمونیسم کارگری باز کرده باشم، و چشمها و مغزها را بجای خو گرفتن با مهجورترین و غیر اجتماعی ترین روایات شبه اسلامی و ناسیونالیستی و حقوق بشری از کمونیسم کارگری متوجه تاریخ حقیقی کمونیسم کارگری در ایران کرده باشم، از پرتاب اتهامات و برجسپهای نازل و بازاری باکی ندارم. من به وجدانهای حقیقت جوی انسانهای مبارز و مدافعان آرمانهای بزرگ اعتماد میکنم. خوشبختانه در این رابطه، برخلاف تجربه مصادره سوسیالیسم توسط ناسیونالیسم روس در شوروی سابق، ادبیات منصور حکمت و آثار او، کار مصادره و "ملی" کردن کمونیسم کارگری را بسیار دشوار کرده است.

اول ژوئن ۲۰۱۰

ضمائم:

۱.

نامه به آذر مدرسی و کمیته مرکزی

شماره: ۷۵۸۱

تاریخ: ۱۵ ژوئن ۲۰۰۱

از: منصور حکمت

به: رفیق آذر مدرسی

رونوشت: کمیته مرکزی حزب (و مشاورین)

با تشکر از نامه ۱۴ ژوئن شما. قبل از پاسخ به دو سؤال شما لازم است چند فاکت در مورد موقعیت جسمی و ترتیبات کار پزشکی‌ام را به اطلاع برسانم، چون از نظر فنی روی این تصمیمات تأثیر دارد.

-در این لحظه از نظر پزشکی من درمان شده‌ام. اما این بیماری حدود ۲۰ در صد امکان بازگشت و یا ظهور در نقاط جدیدی از بدن را دارد که در این صورت هم خطر جانی جدی خواهد داشت و هم پروسه درمانی آن باعث از کارافتادگی من خواهد شد. خطر بازگشت بیماری در دو سال اول بسیار بالاتر است، و در نتیجه در این دو سال باید هرماه تحت معاینه قرار بگیرم. معنی این حرف اینست که من در هر مقطع میتوانم حداکثر برای یکماه برنامه قطعی بریزم. این شرایطی است که من در یکی دو سال آینده باید تحت آن کار و زندگی کنم. مادام که این بیماری برنگشته، منهای بعضی مشکلات کوچک در تکلم، چیزی از ظرفیت جسمی و کاری من کم نشده است. اما اگر معاینه چیزی نشان بدهد، آنوقت اوضاع بکلی دگرگون میشود.

حال در پاسخ به سؤالاتان

۱ - با علم به این مسأله، خواهش میکنم تاریخ پلنوم را مستقل از من تعیین کنید. من نمیتوانم قول بدهم که چهار هفته آنطرفتر در چه موقعیتی خواهم بود. اگر مشکلی پیش نیامده باشد قطعاً در پلنوم شرکت میکنم.

۲ - مسأله لیدر حزب ماندن یا نماندن سؤال جدی و پیچیده‌ای است (با فرض اینکه کمیته مرکزی بخواهد من در این موقعیت بمانم). من هنوز دارم راجع به این مسأله فکر میکنم. چند ملاحظه‌ام را جهت اطلاع شما ذکر میکنم.

- این واقعه باعث کمتر سیاسی شدن یا کمتر حزبی شدن من نشده است. برعکس، ارزش این وجه زندگی‌ام برایم بیشتر شده است. در نتیجه میخواهم تا وقتی باشم و بتوانم، سهمم را ادا کنم. اما خوردن به تخت سینه حقیقت میرا بودن خود و این فکر که شاید عمر مفید کمی در اختیار داشته باشم، من را متقاعد کرده است که به شکل قبل نباید فعالیت کنم. باید جدی‌تر و بر مبنای اولویتهای روشنی کار کنم. وقت تلف نکنم، کار بیهوده نکنم. بعلاوه باید سرنخ‌های ول و گسسته زندگی سیاسی‌ام را گره بزنم، کارم را جمع‌بندی کنم و به نتیجه برسانم. از این گذشته، مسأله اولویتهای فردی و خانوادگی و بویژه تأمین اقتصادی وابستگانم، چه وقتی هستم و چه بعد از آن، یک مسأله به مراتب مهم‌تر از یکسال قبل است که نامه‌ای به پلنوم بعد از کنگره حزب نوشتم. من باید بتوانم به این وضعیت سر و سامانی بدهم. از نظر جسمی ادامه کار پرتنش و فرسوده کننده و پر دغدغه، خود میتواند عاملی برای عود کردن بیماری و شکست من در مقابل آن باشد. همه اینها یعنی نوع دیگری فعالیت و صرف وقت برای من. اگر این با باقی ماندن در پست لیدر حزب سازگار باشد، چه خوب، اگر نه، باید کنار بروم.

- از نظر سیاسی به نظر من کمیته مرکزی حزب، علیرغم همه ابراز نگرانی‌های جدی، هنوز صورت مسأله سرنوشت حزب در غیاب نادر را هم بدرستی برای خود طرح نکرده است. همه دارند تشکیلاتی فکر میکنند. اینکه کدام فرد یا ترکیب افراد میتواند پست لیدر را تحویل بگیرد. سؤال اما اینست که در غیاب نادر چه کاری و چه مشخصات و ابعادی از وجود حزب و جنبش ما لطمه میخورد و به خطر میافتد و چطور میشود این حفره‌ها را پر کرد. کسی، تا آنجا من میفهمم، هنوز در یک بعد سیاسی و در قامت رهبر یک حزب و یک جنبش به نقطه عطف مهمی که حزب ممکن است با حذف نادر در آن قرار بگیرد فکر نکرده و در جستجوی پاسخی نیست. تشکیلاتی دیدن سیاست و جایگزین کردن "اداره" حزب بجای "رهبری" کردن آن یک مشکل قدیمی رفقای مسئول ماست و این "بحران پزشکی"، که باز همه را بجای یافتن پاسخهای واقعی به مسائل عمیقاً سیاسی و اجتماعی، دنبال راه حل اساسنامه‌ای و "آرایش بالا"یی فرستاده است تصویری بینهایت مأیوس کننده از عمق این تشکیلاتچی‌گری در سطوح بالای حزب ما میدهد. این واقعیت برای من در تصمیم‌گیری در مورد شرکت و عدم شرکت در رهبری حزب مهم است. اگر یک ترکیب "رهبر"، به معنی سیاسی و درست کلمه در سطوح بالای حزب وجود داشته باشد، هم ماندن و هم رفتن برای من آسان است. میتوانم بمانم و تا وقتی توانش را دارم با این جمع باشم و کار کنم. یک تیم باشیم، مسئولیت کارشان را به عهده بگیرم، و حتی کمک کنم "گذار از منصور حکمت" با کمترین دردسر و دست انداز انجام شود. در همان حال اگر مجبور شدم میتوانم بروم با این اطمینان یک جمع همخط، رهبر و مسلط به وظایف خویش، حزبی را که با این همه زحمت تا اینجا آورده‌ایم با صلاحیت جلو خواهد برد. اما در غیاب یک چنین جمعی از افراد و چنین بینش و منش سیاسی‌ای، یا باید برای ضربه نخوردن حزب بمانم، و شاهد این باشم که همه قلباً و یا حتی علناً بخود و دیگران اطمینان بدهند که "چیزی عوض نشده" و هرکدام مانند همه این سالها بجای رهبری حزب و جنبش کمونیسم کارگری، افتان و خیزان دنبال اداره دوائر تحت مسئولیت خود و حداکثر تداوم وضع موجود بروند. و یا باید بروم، و حزب را که یک رکن اساسی زندگی من است، در میان زمین و آسمان و بدون یک رهبری آماده رها کنم.

- اینجاست که تصمیم من کاملاً به تصمیم رفقای دیگر گره میخورد. من در روند فکر کردن و راهگشایی رفقا راجع به این مسأله دخالت نمیکنم چون این باید تصمیم و اندیشه مستقل خود آنها باشد. با توجه به فضا و تبیینی که رفقا از حزب، خودشان، این گرهگاه معین، و روش گذار و پیشروی به آینده، بدست بدهند، منم تصمیم خود را خواهم گرفت. بحث رهبری حزب و شرکت خودم در آن برای من باز است. اما قبلاً باید بینم کجا ایستاده‌ایم. نمیدانم این صحبتها کمکی به تعیین تکلیف مسأله میکند یا نه. فکر میکنم همه باید تا پلنوم تصمیم بگیریم. صحبت من در دفتر سیاسی یک بحث رسمی و در دستور نبود. غیر فرمال بود و حتی همانقدر هم از نظر من پیش‌پرس بوده است. امروز این سؤال برای من باز است. و البته بینهایت جدی است.

با آرزوی موفقیت
منصور حکمت
۱۵ ژوئن ۲۰۰۱

یادداشت‌هایی برای بررسی "سوسیالیسم روسی" و
زمینه های روسی "تر سوسیالیسم در یک کشور"*

طرح مساله در چهارچوب تاریخی

- تئوری سوسیالیسم در یک کشور در ابتدا ضربه ای در برابر ترسکی بود.
- استالین نخستین بار در مقاله "اکتبر و تئوری انقلاب مداوم رفیق ترسکی"، ۲۰ دسامبر ۱۹۲۴ (در زمان خود
تأثیری بیار نیاورد) به این مساله می پردازد. به عنوان آلترناتیوی در برابر انقلاب مداوم.
ترسکی در انقلاب مداوم "سوسیالیسم در یک کشور" را از بالا تا پایین مخالف تئوری انقلاب مداوم ارزیابی می
کند.

- تا ۱۹۰۵ مارکسیست های روسیه معتقد بودند که انقلاب سوسیالیستی در کشور عقب مانده ای مانند
روسیه عملی نیست (در غیاب بورژوازی و در شرایط کمبود پرولتاریا) بعد از انقلاب ۱۹۰۵ تنها منشیوکها به
این فرمول می چسبیدند.

لنین به اتحاد با دهقانان و دولت انقلابی - دموکراتیک تکیه کرد. ایجاد شرایط مساعد انقلاب سوسیالیستی
ترسکی معتقد بود انقلاب باید تا انقلاب سوسیالیستی ادامه پیدا کند.

لنین در آوریل ۱۹۱۷
این مباحثات قبل از ۱۹۱۷ به این نپرداخته بود که بعد از پیروزی انقلاب پرولتری چگونه می توان (آیا می توان)
اقتصاد سوسیالیستی را سازمان داد. اعتقاد عمومی به ضرورت انقلاب جهانی بود. اینهم یک معنی از "انقلاب
مداوم" است، اما نه به معنایی که ترسکی مد نظر داشت.

مساله ایجاد اقتصاد سوسیالیستی به بحث علیه ترسکی تبدیل شد. گویا "انقلاب مداوم" ترسکی به معنای
رد امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور است. ترسکی طرفدار دامن زدن به انقلاب آلمان بود (۱۹۲۳)
(برخلاف استالین)

- هنوز هم بر طبق درک عمومی حزب ساختمان اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور مانند روسیه عملی نبود.
مادام که امید به انقلاب جهانی وجود داشت، این مساله ای بیار نمی آورد. اما بعد از شکست پائیز ۱۹۲۳ در
آلمان زیر پای حزب خالی شد. انقلاب روسیه چه میشود؟ استالین به این سوال پاسخ داد. پاسخی که تلاش
اقتصادی را معنی می کرد و در خود جای می داد. (زینویف در باره انقلاب جهانی سخن رانی می کرد. کامنف و
بوخارین از مساله صرفنظر می کردند) ترسکی هم به مبرمیت انقلاب اروپا تاکید می کرد.

لنین در حاشیه مباحثات دیگری اشاراتی داشت مبنی بر اینکه ساختن اقتصاد سوسیالیستی در روسیه غیر
ممکن نیست. استالین به نقل قول های مربوطه از لنین چسبید. (گویا استالین ادامه دهنده راه لنین بوده
است)

مراحل تفکر استالین

در آوریل ۱۹۲۴ همان فرمولبندی سنتی را تکرار می کند که:
" برای سرنگونی بورژوازی تلاش یک کشور کافی است. این را تاریخ انقلاب ما اثبات کرده است. برای پیروزی
نهایتی سوسیالیسم، برای سازماندهی تولید سوسیالیستی، تلاشهای یک کشور، بخصوص یک کشور دهقانی
مانند روسیه کافی نیست. برای این امر تلاش پرولتاریای چندین کشور پیشرفته لازم است."
i.e. egnum p. 358- 359

بعدا در مسائل لنینیسم در ژانویه ۱۹۲۶ استالین این فرمولبندی را ناقص و لذا نادرست توصیف می کند و در
چاپهای بعدی اصلاح می شود.
در بحث علیه تروتسکی در نوامبر ۱۹۲۴ استالین ترسکی را به ندیده گرفتن دهقانان یعنی "متحدین پرولتاریا"
متهم میکند (با کمک نقل قول از لنین)
چند هفته بعد در ۲۰ دسامبر ۱۹۲۴ در مقاله "اکتبر و تئوری انقلاب مداوم رفیق ترسکی" که بعدا با نام "انقلاب
اکتبر و تاکتیک های کمونیست های روسیه" به عنوان مقدمه ای به مجموعه مقالات تحت عنوان "در مسیر
اکتبر" در ژانویه ۱۹۲۵ به چاپ رسید، استالین به دو خصلت انقلاب اکتبر انگشت گذاشت:
- برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بر مبنای ائتلاف کارگران و دهقانان
- پیروزی سوسیالیسم در یک کشور بعنوان شکلی که انقلاب به خود گرفت

لنین مانند ترسکی و بقیه رهبران بلشویک بارها گفته بود که پیروزی نهایی سوسیالیسم در یک کشور، بویژه در روسیه عقب مانده، ممکن نیست. اما در مقاله ای در ۱۹۱۵ بدون رجوع به روسیه دورنمای دقیق تری داده بود:

"ناموزونی توسعه اقتصادی و سیاسی یک قانون قطعی سرمایه داری است. لذا پیروزی سوسیالیسم در بدو امر در معدودی کشورهای سرمایه داری یا حتی یک کشور ممکن است. پرولتاریای پیروز در چنین کشوری پس از سلب مالکیت از سرمایه داران و سازماندهی تولید سوسیالیستی، علیه جهان سرمایه داری قد علم می کند و طبقات تحت ستم دیگر کشورها را دور خود جمع می کند و آنها را به انقلاب علیه سرمایه داران می کشاند و در صورت لزوم حتی علیه طبقات استثمارگر دیگر کشورها و دولت های آنان با نیروی مسلح دست به عمل می زند"

نقل قولهای دیگری از لنین که اظهار امیدواری میکند روسیه نپ به در ظرف چند سال به روسیه سوسیالیستی تبدیل می شود و نیز اینکه: "آیا کنترل دولت پرولتری بر وسائل تولید و اتحاد پرولتاریا با میلیونها دهقان خرد ملزومات اصلی ساختمان یک جامعه کاملا سوسیالیستی ایجاد نمی کند؟"

در ۱۹۱۸ لنین گفته بود که استراتژی بلشویک ها اینست: انجام حداکثر ممکن در یک کشور به منظور حمایت و تشویق و توسعه بخشیدن به انقلاب در کشورهای دیگر"

اینجا استالین "سوسیالیسم در یک کشور" را به عنوان یک "ایده لنینی"، در تقابل با "انقلاب مداوم" جا می اندازد و ضمن اینکه هم چنان به این انقلاب بعنوان مبدا یک انقلاب جهانی رجوع می کند موضع ترسکی را تحت عنوان "منفی بافی"، "پاسیفیسم" می گوید. نقل قول ص ۲۴

البته هنوز اظهار می کند که کمک جهانی برای پیروزی نهایی سوسیالیسم در روسیه ضروری است احتمالا استالین در بدو امر اهمیت این تز را در نمی یافت، ضربه ای به ترسکیسم شاید تمام هدف بود. کسی به این مقالات استالین در این مقطع توجه نکرد.

سه ماه سکوت شد. (بعد از دسامبر) شکست پائیز ۱۹۲۳ در آلمان مساله را مجددا مطرح کرد. جلسه IKKI در مارس ۱۹۲۵ به "ثبات سرمایه داری" توجه کرد. در مقابل قدرت اتحاد شوروی باید افزایش یابد.

بوخارین در سخنرانی در کمیته مسکو در آوریل ۱۹۲۵:

"آیا ما می توانیم سوسیالیسم را در یک کشور بسازیم مادام که پرولتاریای اروپای غربی به هیچ پیروزی دست نیافته است؟ وقتی در این سوال تعمق کردیم متوجه شدیم که پاسخ آن آنقدرها هم ساده نیست."

جلسه دفتر سیاسی قبل از کنفرانس ۱۴ حزب: در مقابل "ثبات سرمایه داری" اتحاد شوروی علیرغم اینکه هنوز سوسیالیستی نشده با شتاب زیادی به سمت سوسیالیسم می رود. در مقابل ثبات سرمایه داری = امکان پذیری سوسیالیسم در یک کشور

در جلسه دفتر سیاسی بحث حول این مساله به این نحو ادامه پیدا کرد که کسی ادعا نکرد ساختمان سوسیالیسم ممکن نیست و در عین حال کسی هم نگفت پیروزی نهایی سوسیالیسم در یک کشور (روسیه) عملی است، بلکه بحث بر سر این رفت که چرا عملی نیست. کامنف و زینویف تکنیک عقب مانده روسیه را دلیل می گرفتند، بوخارین و استالین تهدید خارجی را. نقل قول از بوخارین در باره این جلسه در کنگره ۱۲ ص ۴۵

کنفرانس در قطعنامه خود "سوسیالیسم در یک کشور" را گنجانده. "پیروزی نهایی = تضمین عدم اعاده: لنین (کنفرانس ۱۴ به همین معنی بکار می برد)

قطعنامه کنفرانس:

بطور کلی پیروزی سوسیالیسم (نه به معنای پیروزی نهایی) قطعا در یک کشور ممکن است. موانع پیروزی نهایی: تکنیک عقب مانده و تهدید جهانی سرمایه داری. این یک پیروزی استالین بود که ارزش آن بعدا معلوم شد. استالین در سخنرانی بعد از کنفرانس در یک جلسه حزبی در مسکو، به استناد به بحث الکتریفیکاسیون لنین، برای اولین بار تز "سوسیالیسم در یک کشور" را به صنعت مرتبط می کند. اولین استنباط از سوسیالیسم در یک کشور در تابستان ۱۹۲۵ این بود که این بحث تئوریک جدی ای نیست، در تقابل با ثبات سرمایه داری است، و ادامه نپ است. (در مقابل کم بها دادن ترسکی به دهقانان): نپ سنگ بنای سوسیالیسم در یک کشور دهقانی است. نپ شکل روسی رسیدن به سوسیالیسم است.

"سوسیالیسم در یک کشور" رنگ ملی به انقلاب داد و به روسیه‌ای که انقلاب را "ضد ملی" می دانستند چراغ سبز می داد. غرور ملی و میهن پرستی را بیدار می کرد. دولت دیگر سخنگوی انقلاب نبود، بلکه سخن گوی منافع روسیه بود. (شاید هنوز غرور ملی در امر انقلاب بود)

تاکید تئوریزه کنندگان بر قسمت "در یک کشور" بود. نپی ها و مهاجرین را خوشنود کرد. اوستریالف: "ملی کردن اکثر"
ترتسکی و زینوویف آن را بعنوان "محدود نگری ملی" رد کردند(بعدها) ۱۶۶ - ۱۶۳

لنین دو عامل را در پیروزی انقلاب روسیه تاکید کرده بود:

۱ - اتحاد با دهقانان

۲ - انقلاب جهانی

دومی رخ نداد. اولی مهم شد. "سوسیالیسم در یک کشور" با چرخش به سمت دهقانان مصادف شد. با لغو اتکاء به انقلاب جهانی، اتکاء به دهقانان روس تاکید شد.

اما این ظاهر قضیه بود. هر دو شرط با این فرمولبندی رد شد. در سالهای پس از ۱۹۲۵ "سوسیالیسم در یک کشور" درست در مقابل نپ قرار گرفت. به تئوری صنعتی کردن تبدیل شد. توسعه اقتصادی از روی غرب علیه غرب. کنت ویتته (وابستگی) و استالین (خودکفایی) تزی که علیه ترتسکی بود، به تزی تبدیل شد که نظرات او را عملی می کرد. ابزار مکتب "صنعتی" علیه مکتب "کشاورزی".

"سوسیالیسم در یک کشور" عملاً به تنها سیاست و آلترناتیو سازنده برای خروج از مخمصه تبدیل شد. علیه منفی بافی، شکاکیت و انتظار

- مدافعان سوسیالیسم در یک کشور در این مرحله روی "پروسه" تاکید می کردند و نه "فرجام نهایی". مخالفین امکان پیشروی را قبول داشتند، اما روی نا فرجامی آن تاکید می کردند.

ابزاری حیاتی در قدرت بانی استالین

مثلت استالین، زینوویف، کامنف بر مبنای یک پلاتفرم دهقانی به قدرت رسید.
زینوویف در تحبیب کمیته لنینگراد مدافع پرولتاریا (در تقابل با سیاست دهقانی شد)
(زینوویف و کروپسکایا)

فاکت: مبارزه علیه ترتسکی در دسامبر ۱۹۲۳ شروع شد و با استعفای او از وزارت جنگ در ژانویه ۱۹۲۵ به فرجام رسید.

بحث در باره نپ: آیا این عقب نشینی بود یا گامی بسوی سوسیالیسم

مادام که سیاست دهقانی برقرار بود و مثلث هم رای بود، حالت دوم فرض گرفته می شد. فقط ترتسکی با این فرمول مخالف بود. با تبدیل شدن زینوویف به مخالف و بوخارین به تئورسین اصلی (سیاست دهقانی)، بحث باز شد.

زینوویف در "لنینیسم" به این می پردازد، نپ سرمایه داری دولتی
در باره سرمایه داری دولتی ۷۱ - ۷۰

زینوویف، "لنینیسم"

در اکتبر ۱۹۲۵ منتشر شد. نیمه دوم کتاب فصل لنینیسم و دیکتاتوری پرولتاریا:
از اوستریالف نقل می کند که شعار "خود را ثروتمند کنید" را نه تاکتیک بلکه تکامل خوانده است. دو خطر وجود دارد (۱) دیکتاتوری پرولتاریا تنگ نظر و محدود بشود (۲) خرده بورژوازی دولت را رقیق و تضعیف کند و به بورژوازی فرصت عمل بدهد. خطر دوم عمده است.

فصل های بعد "لنینیسم و نپ": توضیح اینکه از نظر لنین نپ یک عقب نشینی بود. سیستم اقتصادی نپ "سرمایه داری دولتی" تحت دولت کارگری بود. سرمایه داری دولتی گامی در جهت سوسیالیسم است. با نقل قولهای طولانی از لنین نشان داد که "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی سوسیالیسم در کشور عقب مانده ای مانند روسیه غیر ممکن است.

اما این خود زینوویف بود که در کنفرانس ۱۴ آوریل ۲۴ پیشنهاد کننده قطعنامه ساختمان سوسیالیسم بود.
این کتاب اولین حمله علنی تئوریک به تز سوسیالیسم در یک کشور بود.

زینوویف به "سوسیالیسم در یک کشور" حمله می کند. سوسیالیستی دانستن نپ با سوسیالیسم در یک کشور جور است" ص ۷۳

" بحث های زینوویف و کامنف در باره نپ و سرمایه داری دولتی آنها را با این اتهام روبرو ساخت که بدبین و بی ایمان اند. این ادعا که نپ صرفاً یک عقب نشینی است، و اینکه روسیه موجود سرمایه داری دولتی است، به

معنای رد هر نوع پیشروی است که به سمت سوسیالیسم شده است، یا می تواند بدون کمک خارج بشود." ص ۷۵

" سوسیالیسم در یک کشور" از ابتدا بنظر از لحاظ اقتصادی دوپهلو می رسید. هم به نفع سیاست دهقانی هم به نفع صنعتی شدن اما بهر حال بیانیه ای علیه سرمایه داری دانستن نپ و رد پیشروی به سمت سوسیالیسم بود.

فاکت: پلاتفرم چهار نفر زینوویف، کامنف، کروپسکایا، سولنیکیف، سپتامبر ۱۹۲۵

مقادییری از بحث زینوویف (لنینگراد) با کمیته مرکزی (مسکو) بر سرمایه داری دولتی بود. کنگره ۱۱ محل شکست زینوویف و لنینگرادها

کنگره ۱۴، ۱۸ دسامبر ۱۹۲۵. گزارش استالین در باره کار سیاسی دفتر سیاسی در آخر بحث: (۱) تاکید به اولویت مبارزه با سیاست دهقانی (۲) حمله به مخالفین ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بعنوان "خسته" و "انحلال طلب" و ترسو. زینوویف و کامنف: حمله به سیاست دهقانی و شعار "خود را ثروتمند کنید"

در اثباتی که اپوزیسیون (زینوویف) تحت کنترل قرار می گرفت، استالین پیروزی خود را با اشاعه تر سوسیالیسم در یک کشور تحکیم می کرد.

تر سوسیالیسم در یک کشور در کنگره ۱۴ در مقایسه با بعدها زیاد مورد بحث قرار نگرفت در کنگره ۱۴

کامنف: آیا می توانیم سوسیالیسم را در این کشور عقب مانده، علیرغم تاخیر انقلاب جهانی بسازیم: بله، این از لحاظ تئوریک توسط لنین نشان داده شد. اما به شرطی که مشکلات را بشناسیم و اجازه ندهیم اختلافات ایدئولوژیک به مبارزه سازمانی بکشد. باید حمله را متوجه خطرناک ترین عوامل کرد.

زینوویف در باره محدودنگری ناسیونالیستی صحبت کرد. قطعنامه کنگره ۱۴ از "مبارزه برای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی" و ضرورت تضمین استقلال اقتصادی روسیه از طریق توسعه "تولید وسائل تولید" صحبت کرد، اما لفظ سوسیالیسم در یک کشور در این قطعنامه نیامد.

استالین تاثیر عمومی این شعار را دریافت. در آخر ژانویه ۱۹۲۶ در مقاله مفصل "مسائل انیسیسم" که پاسخی به مباحث کنگره ۱۴ بود، ضمن چاپ مجدد مقالات او در باره سوسیالیسم در یک کشور، پلمیک تندیه علیه زینوویف بر سر مسائل قدیمی بود.

۱ - شیوه برخورد به دهقانان

۲ - کاراکتر نپ

۳ - دو دیدگاه در موانع ساختمان سوسیالیسم: الف) عقب ماندگی فنی (قطعنامه رد شد) ب) خطر خارجی: مانع تحقق کامل سوسیالیسم دانسته شد.

"امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور به چه معنی است: به معنی امکان حل تضاد میان پرولتاریا و دهقانان با نیروی داخلی کشور ماست. امکان کسب قدرت توسط پرولتاریا و استفاده از این قدرت برای ساختن یک جامعه کاملا سوسیالیستی در کشور ما با حمایت و همبستگی پرولترهای دیگر کشورها، اما بدون پیروزی الزامی انقلاب پرولتری در کشورهای دیگر.

بدون این امکان، ساختن سوسیالیسم به معنی ساختن بدون افق است. بدون ایمان به امکان ساختن آن."

غیر ممکن بودن پیروزی کامل و نهایی سوسیالیسم در یک کشور بدون پیروزی انقلاب در کشورهای دیگر به چه معنی است؟ = نبودن تضمین کامل علیه دخالت خارجی و اعاده شرایط بورژوازی.

با چاپ مسائل لنینیسم، سوسیالیسم در یک کشور بعنوان رکن ارتدوکسی روسیه جا افتاد.

بعد از کنگره ۱۴ بوخارین فعال ترین و پیگیرترین مدافع سوسیالیسم در یک کشور بود.

بوخارین در سخنرانی خود در فوریه ۱۹۲۶ در کنفرانس تشکیلات لنینگراد:

اگر سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، خود انقلاب برای چه بود؟ پس منشویکها و ترسکی راست می گفتند که بدون انقلاب جهانی ما با دهقانان سرشاخ می شویم و او ما را سرنگون می کند.

این رایکف بود که در جلسه کمیته اجرائی شوراهای سراسری در آوریل ۱۹۲۶ میهن پرستانه ترین تعبیر را بدست داد: "بدون کمک خارجی مملکت خود را می سازیم"

کنگره ۱۴ فراخوان صنعتی شدن داده بود.

* این متن از روی دست نویس اکسن شده منصور حکمت و توسط من بازنویسی و مقابله شده است. تیتیر نوشته در اصل دست نویس وجود ندارد و عنوان از روی محتوای یادداشتها و توسط من، انتخاب شده است. (ایرج فرزاد)

بحث را کجا باید متمرکز کرد؟

کورس مدرسی

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲

اظهار نظر های رفقا در مورد بحث من در پلنوم، دو نوشته بعدی و همچنین بحث در هیات دائم، و بویژه با بحث هائی که با رفیق حمید داشتیم، یک نکته مهم را برای من روشن کرد.

من هم در پلنوم، هم در نوشته ها و هم در بحث هیات دائم یک نکته را مورد تاکید قرار دادم و آنهم این بود که بحث من دو پایه دارد یا من دو بحث را مطرح میکنم. یک بحث، بحث خلاء استراتژیک ماست و دیگری تصویرست که از سیر محتمل اوضاع داریم و آمادگی که باید برای آن پیدا کنیم. روشن است شما هر بحث استراتژیکی داشته باشید در دنیای واقعی یکجا به روند اوضاع و به تاکتیکتان هم وصل میشود و به آن ترجمه میشود. اما بلحاظ تحلیلی اینها دو بحث هستند که میشود جدا از هم در مورد هریک اظهار نظر کرد و تصمیم گرفت. بحث اول، یعنی خلاء موجود در استراتژی حزب، مربوط به امروز نیست. چهار سال قبل هم این خلاء وجود داشت و میبایست به آن جواب بدهیم. به این معنی میشود با تحلیل اوضاع سیاسی موافق یا مخالف بود اما در مورد این استراتژی حزب و خلائی که از آن صحبت میکنیم توافق داشت. بحث من تا اینجا این دو را در هم ادغام کرده و یا هم مطرح کرده است، هرچند در جلسه آخر هیات دائم من آگاهانه این دو را از هم جدا کردم، اما بنظر میرسد سیر ممکنی که من از اوضاع بدست میدهم آنقدر برای رفقا ناممکن است و آنقدر ذهن ها را بخود متوجه کرده که بحث اصولی تر امکان جلو آمدن را پیدا نمیکند. این ایراد در طرح بحث از جانب من بوده است. راستش فکر میکردم در مورد بحث استراتژیک نباید اختلاف باشد. ارزیابی من اشتباه بود. بهر صورت، بنظر من سیر محتمل اوضاع بحثی است که باید به آن پرداخت و من ملاحظاتی که رفقا در مورد بحث من مطرح کرده اند را به دقت خواندم و فکر میکنم اشتباه میکنند. اما فعلا برای من این مساله ثانوی است. باید به بحث خلاء استراتژیک پرداخت. این یک بحث اصولی تر، تئوریک تر و بنظر من کاملا استراتژیک تر است.

کدام خلاء؟

در رفت و آمد های بحث با بسیاری از رفقا ظاهرا به این توفیق رسیده ایم که یک خلاء وجود دارد و یک بیانیه میخواهیم، اما بنظر من در مورد اینکه از چه خلاء و از کدام بیانیه صحبت میکنیم توافق روشنی وجود ندارد.

خلائی که من به آن اشاره میکنم فقدان یک راه یا یک استراتژی برای گذار کم مشقت، مسالمت آمیز و بدین معنی متمدن به نظامی است که مردم آزادانه آنها انتخاب کرده اند. چرا پیش گذاشتن این راه بطور کلی مهم است و چرا بویژه امروز که داریم وارد یک دوره تحول بنیادی در جامعه میشویم و مساله تقابل ما با بورژوازی راست به محور کشمکش جامعه تبدیل میشود، بخصوص از اهمیت حیاتی ای برخوردار میشود؟ این استراتژی و این راه چه نقشی در بقدرت رساندن حزب کمونیست کارگری و نظام سوسیالیستی خواهد داشت؟ اینها سوالاتی است که من سعی میکنم بطور خلاصه به آنها بپردازم. خلاصه چون بنظر من این یک بحث تئوریک است که به بنیادهای فکری ما برمیگردد و طرح ابعاد مختلف چنین بحثی در قالب نوشته ای که میخوانید ممکن نیست. در نتیجه من اینجا تیتروار به نکات مهم اشاره میکنم.

۱ - بلحاظ نظری بحث قیام بحث هویتی ما نیست. سوسیالیسم هویت ماست. قیام یک راه است. مثل مبارزه مسلحانه. تفکیک جایگاه این دو بحث مهم است. زیرا نشان میدهد که اختلاف ما با جریانات فرمیست در شکل مبارزه نیست در مضمون آن است. اگر در سیستم فکری ما مکان این دو با هم مخلوط شود موقعیت ما شبیه جریاناتی میشود که مبارزه مسلحانه را هم استراتژی و هم تاکتیک میدانستند. تمایز ما با پارلمانتاریسم یا فرمیسم در این نیست که آنها انتخابات و شیوه های متعارف را مطرح میکنند و ما قیام را. این یک تعریف کاملا متفاوت از آنچه است که هویت ما و تفاوت ما را نشان میدهد. این گونه تمایز سنتا تمایزی بوده که چپ رادیکال از خود بدست میدهد. چه در ایران و چه در اروپا.

۲ - قیام تنها هویت ما نیست بلکه سناریوی مطلوب ما هم نیست. بورژوازی و دولت آن این خشونت را به ما، به طبقه کارگر و به مردم تحمیل میکند. ما در این مورد توهمی نداریم و تمام سعی خود را میکنیم تا مردم و طبقه کارگر و حزبمان را برای این قیام و این رودروئی خشن آماده کنیم و از آن پیروز بیرون بیائیم. درست مثل زمانی که

در قدرت باشیم و جنگی با دولتی به ما تحمیل شود و یا حزب دمکرات کردستان و زحمتکشان و غیره جنگ را به ما تحمیل کنند.

۳ - اگر قیام سناریو و راهی است که به ما تحمیل میشود. راه غیر تحمیلی کدام است؟ آیا اگر دولتی آزادی های دمکراتیک را به رسمیت بشناسد باز هم قیام سیاست حزب ماست؟ حزب کمونیست کارگری بعنوان یک حزب مدعی قدرت باید پاسخ به این سوال را داشته باشد. اگر نخواهیم در دام تبلیغات صرفا اپوزیسیونی گرفتار شویم باید در این مورد جواب روشن داشته باشیم. صرف تبلیغ سوسیالیسم و ایده قیام چیزی را تغییر نخواهد داد. روشن کردن این راه یا سناریو از چند بعد اهمیت حیاتی پیدا میکند. که در بندهای زیر به آن اشاره میکنم:

۴ - اولاً مردم بطور خود بخودی قیام را نمیخواهند. همانطور که کارگر بطور خود بخودی اعتصاب را نمیخواهد. اینها، یعنی اعتصاب و قیام، پروسه های پر درد و مشقت باری است که اگر کارگر و مردم به آن رانده نشوند به آنها متوسل نمیشوند. مردم همیشه راه کم مشقت تر را انتخاب میکنند. این از یک زاویه پایه ای میسازد که بورژوازی توهم به تغییر شرایط از طرق مورد نظر خودش را دامن میزند.

۵ - ثانياً آماده کردن مردم برای قیام و قانع کردن آنها به اینکه چنین مسیری را باید طی کرد یک مبارزه سیاسی است. بورژوازی تمام سعی خود را خواهد کرد که مردم را قانع کند که بطرق متداول و متعارف و از طریق سیستمی که او پیش رو میگذارد میتوان نظام را تغییر داد. تجربه جلو آمدن دو خرداد، که تازه بخشی از سیستم بود، و توهم آفرینی و معطل کردن مردم برای ۵ سال جلو روی ماست. اما این شکل ساده آنست. بورژوازی که بعد از جمهوری اسلامی به صحنه رانده میشود و در تقابلی که با ما دارد اشکال پیچیده تری را پیش خواهد گذاشت. قانع کردن مردم به اینکه راهی جز قیام وجود ندارد همانطور که گفتم یک مبارزه تمام عیار سیاسی است. خصلت این مبارزه تنها تبلیغاتی نیست. همانطور که نمیشود مردم را از طریق تبلیغ و ترویج سوسیالیسم به این آرمان جلب کرد از طریق تبلیغ و ترویج قیام و آژیتاسیون حول آن به ایده قیام جلب نمیشوند. گفتم این یک مبارزه سیاسی است. بورژوازی با اتکا به خواست برحق مردم که میخواهند شرایط انتخاب نظام و دخالت مردم بشیوه ای متمدن فراهم شود، که خواستی کاملاً انسانی است، توهم درست میکند، معطلشان میکند و سعی میکند به بسیار کمتر از آنچه که میخواهند قانعشان کند. یک جزء کلاسیک این تبلیغات بورژوائی تصویر ما و سوسیالیستها بعنوان کسانی است که منطق ندارند، شلوغ میکنند و عاشق قیام هستند میباشد. این را با ترویج علیه سوسیالیسم به تنهایی انجام نمیدهد. اتفاقاً درست از سیاست و تاکتیک سلیبی استفاده میکند. آنچه که مردم میخواهند را فرموله میکند، راه جلو میگذارد و سعی میکند خود را به پرچم خواست مردم تبدیل کند.

۵ - طرح یک راه متمدانانه و دمکراتیک برای تعیین سرنوشت آینده نظام جامعه و تلاش پیگیر و بی توهم برای تحقق آن حزب کمونیست کارگری را در کشمکش تصرف قدرت سیاسی در موضعی کاملاً تعرضی قرار میدهد. بحث ما این بوده و هست که اگر به ما فرصت دهند ما در عرض دو ماه مردم را به مطلوبیت سوسیالیسم قانع میکنیم و نشان میدهیم که تنها حزب شایسته قدرت ما هستیم. این تهییج نیست واقعیت است. در این راه باید پیگیر بود. حزب کمونیست کارگری با طرح چنین راهی بلاواسطه فشار را به احزاب بورژوا منتقل خواهد کرد. مردم از آنها خواهند پرسید مشکل شما با این راه چیست؟ مجبورشان میکنند که عقب بنشینند و هر عقب نشینی آنها از سر سلیبی قدرت گیری حزب ما خواهد بود. این بطور واقعی حتی شانس تحقق این سناریو را بیشتر میکند. اما، و مهمتر اینکه، ما از طریق چنین سیاستی میتوانیم مردم را قدم به قدم به ارزیابی خودمان که جز قیام راهی نیست بکشانیم. ما هر چقدر بیشتر مطمئن باشیم که جز قیام راهی نیست، طی کردن آگاهانه این پروسه اهمیت بیشتری پیدا میکند.

۶ - چنین سیاستی بطور اجتناب ناپذیر رابطه ما با احزاب سیاسی و مهمتر از آن رابطه حزب کمونیست کارگری با هر دولتی بعد از جمهوری اسلامی در ایران را تعریف میکند. این سیاست دارد مقررات و قواعد یک بازی را نشان میدهد. یک طرف این بازی ما هستیم و طرف دیگر دولت، هرکس که در آن باشد. پروسه اقناع مردم به قیام پروسه قانع کردن آنها به این واقعیت است که دولت مربوطه چنین قواعدی را رعایت نمیکند و رهی جز قیام علیه آن وجود ندارد. قیام علیه یک دولت است. و محور این سیاست رابطه حزب کمونیست کارگری با این دولت است. نه با جمهوری اسلامی یا احزاب اپوزیسیون. در نتیجه این بحثی است در مورد این دولت نه یک بحث کلی در مورد حقوق مردم و غیره.

۷ - در نتیجه بحث من صادر کردن یک بیانیه در مورد حقوق مردم نیست. به اعتقاد من اگر امروز حزب کمونیست کارگری هر بیانیه ای در مورد حقوق مردم صادر کند که معطوف به این راه حل نباشد در عمل تصویری که از ما میدهد تقلیل گرایانه است. چیزی که در مقابل مردم قرار میگیرد این است که حزب کمونیست کارگری بخش هائی از برنامه اش را کنار گذاشته، در اقلام آن الاهی فی الاهی کرده است و در حاصل به یک برنامه محدودتری رضایت داده است. این برای شرایط امروز بشدت زیانبار است. و اتفاقاً این ما را به راست خواهد برد. ما قبلاً در مقابل اعلامیه حقوق بشر مانیفست را قرار میدادیم امروز برنامه دنیای بهتر را.

۸ - بعلاوه بحث من بیانیه در مورد تحقق سناریو سیاه هم نیست. چنین بیانیه ای اولاً، جای خلائی که به آن اشاره کردم را پر نمیکند و ثانیاً، درست در این شرایط که مردم به میدان میایند میتواند ضد روحیه عمل کند. امروز بهترین راه جلوگیری از تحقق سناریو سیاه پیش گذاشتن راه گذار مسالمت آمیز و متمدن به دولت و نظام منتخب مردم است. چنین سیاستی دست و پای احزاب و جریاناتی که میتوانند سناریو سیاه را برجامه تحمیل کنند را میندد. مردم را درمقابل آنها قرار میدهد.

۹ - یک نکته در مورد مجلس موسسان. من هم در پلنوم و هم در نوشته اول اشاره کردم که مجلس موسسان را از سر ناچاری داریم مطرح میکنم و در سندی که برای تصویب پیشنهاد کردم مجمع نمایندگان مردم را آورده ام. با بحثی که با رفیق حمید داشتیم قانع شدم که پیشنهاد او، یعنی مجمع نمایندگان شوراهای مردم، راه حل درستی است که مشکلات طرح مجلس موسسان را ندارد. در نتیجه جز مواردی جزئی من اصلاحیه های رفیق حمید به سندی که برای تصویب پیشنهاد کردم را میپذیرم. اگر فرصت شد تا جلسه دفتر سیاسی بر این اساس سند دیگری را تقدیم خواهم کرد.

۴.

پاسخ به یک نامه برهان دیوارگر، هنگام اقامت موقت در ترکیه

برهان عزیز

سلام و متشکر از نامه ات اجازه میخواهم که در باره نامه ات چند نکته ای را بگویم: این استدلال که گویا چون من پای منشور سرنگونی را امضا کرده ام، بنابراین علی القاعده مجاز نیستیم به بازبینی پردازم، زیاد به نظر درست نمی آید. قبلاً در نامه ام به شما و علی راستین در این باره توضیح داده بودم.

اما اینجا میخواهم بر یک نکته دیگر تاکید کنم. به نظر من، نقد هر سیاست و موضع سیاسی، اگر فرض را بر این بگذاریم که آن سیاستها و مواضع درست اند و علمی و مارکسیستی، اتفاقاً نباید موجب هیچ دلسردی و یاس بشود. فکر میکنم تجربه نقد و تقابل تمامی مدافعین سوسیالیسم خلقی و ملی و چپ لیبرال با کمونیسم منصور حکمت، تجربه بسیار روشنی در برابر ماست. نقد، از جانب هر کس و در هر مقام تشکیلاتی باشد، از جانب سابقه دارها باشد یا کسی که همین امروز تصمیم گرفته است به فعالیت کمونیستی روی آورد، فقط میتواند سیاست و تئوری و موضع تاکتیکی و یا سیاست سازمانی و تشکیلاتی مارکسیستی و انقلابی و اصولی را بیشتر تقویت کند. من فکر میکنم انتقادهای بسیار زیادی به مانیفست کمونیست، به کاپیتال و به کمونیسم مارکس نه تنها از جانب "مکاتب"، و روشنفکران که از سوی جنبشهای عظیم و تهاجم تبلیغاتی نیز انجام شده است. آنچه که به نظر من یک انسان کمونیست را بی تزلزل در مقام دفاع از اصول کمونیسم استوارتر میکند اتفاقاً این است که با فرض این تقابل و انتقادات بتواند از اصول اعتقادی خود دفاع کند. نقد من به منشور سرنگونی، مستقل از اینکه دپروز چکاره بودم و حتی با چه انگیزه "ناسالمی" این نقد را کرده ام، علی القاعده باید چنانچه مبانی منشور سرنگونی مارکسیستی است، دلیلی برای صحت آنها و در دفاع از اصولی بودن آنها را به مدافعین این سند بدست بدهد. من نظری داده ام، استدلال کرده ام و به نظر خودم نشان داده ام که این منشور با مبانی تحلیلی کمونیسم منصور حکمت از جمهوری اسلامی، از جناحهای آن و از سیر رویدادهای ایران متفاوت است. راه درست این مساله راه انداختن هیاهو نیست، فراخواندن یک نشست حزبی برای به تصویب رساندن بند بند این منشور و شنیدن نظرات مخالف و موافق است. مگر منصور حکمت با بحثهای سناریو سیاه سفید و همه مباحث و سیاستهای کمونیستی اش چنین نکرد؟ به عقیده من اتفاقاً برعکس، این نقد من نمی بایست با برافراشتن پرچم عزا روبرو شود و یا به دنبال کشف انگیزه های خبیث در پشت نقد من رفت. میخواهم تاکید کنم که به باور من یک ایراد و اشکال اساسی ما و مشکلی که منصور حکمت همیشه با آن روبرو بوده است، نظر نداشتن، نقد نکردن و نظر و موضع مستقل نداشتن بوده است.

برهان عزیز!

باور کن، و امیدوارم از من بپذیری، که بسیاری از رفقای مرکزیت حزب "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها" و منشور سرنگونی و مبانی کمیته های کمونیستی را حتی پس از نقد منم نخوانده اند. اینجا میخواهم به چند نکته که از نظر من اهمیت زیادی دارم، اشاره کنم.

۱. به نظر من کورش در یک دنیای خودفریبی و توهم به موقعیت خود زندگی میکند. او فکر میکند، موقعیت منصور حکمت را دارد و چون انوریته بلامنازع منصور حکمت بسیاری را زیر چتر هژمونی سیاسی و فکری او، در حزب کمونیست ایران، کومه له و حزب کمونیست کارگری پذیرفته بودند، کورش هم به صرف قرار گرفتن در موقعیت و نشستن بر صندلی "لیدر"، بطور اتومات چنین انوریته فکری و معنوی و سیاسی را دارد. خود کورش میدانند چنین نیست، میدانند که نظراتش فوق العاده سطحی است، میدانند که جاذبه سیاسی او فوق العاده کم است. و

همین تناقض را می‌خواهد به ضرب قرار و گرفتن امضا ببوشاند. میداند که نظرات او تاب مقاومت در برابر انتقاد را ندارد. این است که دست به ابزار تشکیلاتی می‌برد که آدمها را به دفاع از نظراتش ملزم کند. من در هیچ دوره‌ای از حیات سیاسی‌ام، تا این اندازه با این روش دست بردن به ابزار تشکیلاتی و "قدرت" برای تحمیل نظر خود به دیگران و به حزب، روبرو نشده‌ام.

۲. کورش همدل و رفیق همنظر نمی‌خواهد، مطیع و نوچه و رعیت سربریز و بله قربان گو و اطاعت کورکورانه می‌خواهد. این رابطه نه تنها کمونیستی نیست، بلکه به نظر من ذلت بار است، تحقیر آمیز است و قابل تحمل نیست. همین آدمهایی که علیه هر انتقاد از نظرات کورش، فوراً به این فکر می‌افتند که مراتب اطاعت خود را به کورش اعلام کنند و قرار تقبیح می‌آورند و مقاله‌ها را می‌نویسند، قادر نیستند در یک جمع قدری غیر حزبی، فقط دو دقیقه از نظرات و مواضع کورش دفاع کنند. و این نتایج تبعی همان رابطه نابرابر و سلطه طلبی و تسلیم و اطاعت است. نحوه رابطه‌ای که کورش با کسانی مثل خالد حاج محمدی و رحمان حسین زاده دارد، حال آدم را بهم میزند. به همین دلیل است که کورش نسبت به انتقاد از سیاستهایش و حتی رفتارهایش با تشکیلات و با مردم (لحن تحقیر آمیز او را با کارگران بخش کلیدی، با مردم آذربایجان و با معلمان نگاه کن)، بسیار بی‌رحم و غیر منصف و پرخاشگر و متبختر و غیر مودبانه است. این نوع روابط نه از مناسبات منصور حکمت با همزمانش در اتحاد مبارزان کمونیست و حتی در دورانی از کومه له و نه از روابط بین مارکس و انگلس تغذیه نمیکند، اینها سنت کیم ایل سونگ و "اعلیحضرت" های "کمونیست" و فرقه‌هایی مثل مجاهد است که تنها خاصیتشان فراری دادن انسان واقعی از کمونیسم بوده است.

۳. امر بر کورش مشبته شده است که هر کلامی که می‌گوید، هر مقاله‌ای که مینویسد و هر سمیناری که می‌گیرد، حرف آخر و حکم حکومتی و فرمان ملوکانه برای حزب است. این موقعیت واقعی نیست و فوق العاده نابرابر است. موضوعات مورد نقد من قطعنامه و قرار مصوبه هیچ نشست قانونی حزبی نیستند. و متأسفانه این روش و رفتار توسط جمعی از اطرافینش چشم و گوش بسته، تحت عنوان "حزبیت" و توسل به اهرم و قدرت آپارات حزبی برای ساکت کردن مخالف نظری، بدون هیچ مانع و رادعی به پیش تاخته است.

قرار بود در حزب ما برای نظرات تئوریک و موضوع سمینارها، رای گیری نشود. به نظر میرسد این یک پولتیک رندانه با ارزش مصرف پاسخ دوران اختلافات درونی حککا و عقب راندن حمید تقوایی در "جنگ قدرت" بوده است. اما در ادامه انگار بطور خود بخودی و از روی بی تفاوتی لایه کادری بالای حزب و امضای مجهول حزب، جا افتاده است که چون این کلمات از زبان و قلم لیدر حزب جاری شده پس لازم الاجراست! اینکه حزب سیاسی نشد! اینکه تراشیدن پست ولایت فقیه است! در یک حزب سیاسی کمونیستی و راستش حتی در یک حزب به معنای واقعی سیاسی بورژوائی، فراکسیونهایی فرصت و امکان نظر مخالف دارند. در احزاب بورژوائی چنین است، فراکسیون دارند که در روزنامه شان صراحتاً سیاستهای حزب خود را به انتقاد علنی میکشند. این فقط در جریاناتی مثل رزمندگان و سازمانهای پوپولیستی و مجاهد و سکتهای مذهبی است که هر مخالف خط رهبری به عنوان مرتد و منحرف مشمول طرد و اقدامات انضباطی میشود. من واقعا سر در نمی‌آورم چرا نقد علنی من از نظرات کورش اینهمه موجب ایجاد یک فضای هیستریک علیه من شده است؟ چرا محمد فتاحی با آن عفونت کلام با من حرف میزند و مظفر محمدی نوشته است ایرج فراکسیون تشکیل نداد و "رفته است"؟ طفلکی خبر هم ندارد که من همراه با عده‌ای از رفقا سعی کردیم فراکسیون تشکیل بدهیم، اما نشد، رهبری این حزب فراکسیون قانونی و حزبی که سهل است، هر مخالف نظری سیاستهای رسمی و منتقد نظرات شخص کورش را به قول دو خردادیهای مرحوم "بر نمی‌تابد". من به عنوان یک کمونیست در آستانه شصت سالگی و با سابقه ۴۰ سال فعالیت کمونیستی نیامده‌ام که گماشته و یا نوچه رفیق بغل دستی خود باشم؟! این ادبیات و لحن و آن قطعنامه آذر مدرسی و خالد حاج محمدی که من و عبدالله شریفی را در انظار عموم "تقبیح" کرده اند برای چیست؟ چون انتقاد کرده ایم، جواب خط و نشان کشیدن و نفس کش طلب کردن و کافه بهم ریختن است؟ باور کن آدم عاقل از این فضا خود را دور میکند، و من در برابر توهین و اهانت و بد دهنی فقط خود را کنار میکشم. آیا این رفتارها نشانه بی اعتمادی به خود و مقدمات انقلاب ایدئولوژیکی و راه انداختن کمپین بیعت نیستند؟ آیا نشان نمیدهند که اتفاقاً توان و ظرفیت برای متحد کردن و همدلی کردن سیاسی خیلی پائین است؟ باور کن من سابقه چنین برخوردهایی را در طول حیات سیاسی‌ام حتی در دوران کومه له ماورا پوپولیست هم سراغ ندارم. دارند به این ترتیب میدان "فعالیت سیاسی" را برای خود تعریف میکنند. اتفاقاً این روشهاست که کاری به بیرون ندارد. بین عزیز جان! نمونه حککا حی و حاضر در برابر ماست. تنها فعالیت قابل لمس این شبه حزب، این شده است که هر از گاه یکبار یک پلنوم و نشستگی بگیرند تا با کشف منحرفین و مک کارتیستها و جنگ سردیها، با لیدر مصاحبه کنند، توضیح بدهد، کتاب بنویسند، جمع بندی کنند و جدل آنلاین راه بیاندازند. و این تنها فعالیت سیاسی واقعی حککاست، با این زنده اند و در این فضا زندگی میکنند. حزب ما هم دارد به همان مسیر می‌افتد. و متأسفانه شروع شده است. نقد من موضوع "فعالیت" عده‌ای و نشان بیرون آمدن از فضای "پاسیو" تاکنونی شان، شده است. بی حرمت کردن من و رفقای دیگر، و ریش ریش کردن حیثیت و شرافت و حرمت شخصی و سیاسی و کمونیستی‌مان در انظار عموم شده است موضوع فعالیت سیاسی و حزبی و دفاع از حزبیت! به نظر من این روش دقیقاً از اینجا ناشی میشود که دست بر قضا کاری به جامعه ندارند، نمی‌خواهند داشته باشند، چرا که وقتی مردم، کارگر، زن و جوان با یک چنین همه‌همه‌ای روبروست خیلی خونسرد و البته مایوس به ما میگویند اینها "اهل اینکار" نیستند. اهل همین کاری هستند که فشار خونشان با انجام آن بالا می‌رود، اهل تسمه کشیدن از گرده یکدیگر هستند، اهل "درون" خود اند. و واقعا هم حق دارند، آخر چرا من کارگر با هزار بدبختی و رنج نان درآوردن و با بچه گرفتار در دام اعتیاد و با دختر و همسر تن فروشم، یک لحظه اینها را کسانی بدانم که میخواهند راه نجاتی پیش پایم بگذارند، چرا اصلاً به اینها بیبندم وقتی نه زبانشان را میفهمم و

نه آنها درد من را؟ چرا عضو اینها بشوم که آدم تا دیروز عزیز خودشان، تقبیح میشود و یکی یکی صف می بندند که بنویسند، منحرف شده، صوفی شده، کهنه پرست شده، گامها به عقب رفته (نوشته مظفر محمدی را نگاه کن و الطافش را به من)؟ چرا آدم زمینی به ما ببینند و انتظار فداکاری از او داشته باشیم وقتی کسانی را که کل زندگیشان را تاکنون وقف کمونیسم کرده اند، این چنین بی حرمت از آب در می آیند و وجدان و حیثیتشان در ملا عام، در معرض ضربات چاقو قرار میگیرد؟ و به این هم بسنده نکرده اند، عینا چون سرمایه دارانی که عمر آینده کارگر را هم میخرند، تصویری از ما به جامعه داده اند، تا در آینده هر دفاع ما از کمونیسم، گوش شنوایی پیدا نکند. و لاف در کوتاه مدت این روش رذیلانه تاثیر دارد. بالاخره مردم به کسی که تا دیروز از تشکیل دهندگان حزبی کمونیستی بوده است، و از همان حزب و در نشریه تحت مسئولیت لیدرش میشنوند که فلانی در ملا عام "تقبیح" شده است، دست کم با تردید و شک نگاه میکنند.

برهان عزیز! منشا این مسائل نه به گفته ارزان محمد فتاحی در برآشفتگی من در برابر تغییر آرایش کمیته "کردستان"، (که به این ترتیب خواسته به روش متلک پرانی دهقانی به خلق الله بفهماند یارو تعصبات کردی و علقه محل تولد اش خیلی بالاست!) که از افتضاحی شروع شد که ۱۲ روز قبل از کنگره رفیق کورش در یک جلسه پالتاکی با کمیته کردستان در این حزب بنیان گذاشت. فقط شرافت و حرمت حزب کمونیستی و احترام به تعداد وسیعی از انسانهای کمونیست حزب مانع این شد که من همان موقع از حزب نرم. این افتضاح را ادامه دادند و ادامه دادند تا جایی که گرایش ضدانتقادی، دیگر نفس کش طلب میکند، این دیگر به نظر من آخر خط است و آغاز سقوط کل حزب به یک سکت و فرقه از حککا و مجاهد بدتر.

من با این نوع توکل کردن و بیعت و اعلام وفاداری، با این سطحیگری و عامیگری و غیر سیاسیگری، و بستن چشم و گوش و غفلت از قوام گرفتن یک رابطه سرسپردگی و نوچه سازی و گماشته پروری، به جای یک رابطه برابر و پر از احترام متقابل در فضائی ریلکس، پر از تشویق و حمایت از نظر مستقل و شهامت برای انتقاد، واقعا مساله دارم. به نظر من لایه کادری در بالای حزب بدون یک انتخاب مستقل و از روی توکل و تاسی، به آن "نظرات" و حتی نه مصوبات راه آمده است. همین بدبختی را با بحثهای منصور حکمت در حزب خود و در حزب قبلی و در حزب کمونیست ایران و در کومه له داشته ایم. باور کن الان نمیتوانی در صف بالای این حزب دو نفر را پیدا کنی که بتواند قائم بالذات از مباحث منصور حکمت دفاع کند و یا علیرغم سالها تاکید و توصیه او برای خواندن کاپیتال، جدا شک دارم کسی اصلا این کار را هنوز هم کرده باشد. مشکل سطحی گری و سطحی نگری بسیار عمیق تر از اینهاست. همین رفتار را با مواضع حزب خودمان در این دو سه سال داشته ایم، کسی را نمیتوانی پیدا کنی، که قائم بالذات و مستقلا بتواند از مواضعی که کورش طرح کرده است دفاع کند. برای همین است که تا کسی مثل من انتقادی میکند، به جای یک دفاع سیاسی از جانب رفقانی که واقعا به درستی آن اسناد و مواضع اعتقاد دارند، پانیک میکنند، مایوس میشوند و دنبال رگه های انحرافی در ذهن و سابقه منتقد میروند. این خطرناک است، این سنگ بنای درست کردن سکت و نه حزب سیاسی است، این توکل و اطاعت چشم و گوش بسته را دامن میزند و افراد را به معتقدین و منحرفین، به وفاداران و بی ایمانها تقسیم میکند. چنین روابطی برای یک سکت غیر اجتماعی و یا یک فرقه مذهبی که مرشد و ولی فقیه و پیر طریقت دارند ممکن است کارآئی داشته باشد، اما برای یک جریان مدعی مارکسیسم و حزب سیاسی، واقعا سم است، خطرناک است و نطفه شکل دادن به راه درخشان و طوفان و سماع عارفانه حول زعیم را جلو ما میگذارد. کاری که اکنون جلو چشم ما در حزب کمونیست کارگری و در اطاعت کورکورانه از ترهای حمید تقوایی انجام شده است. این دنیای مالیخولیای بالماسکه ای و طوفان در فتنان موجب میشود که نظرها از کمونیسم و کمونیستها برگردد.

برهان عزیز!

به نظر من مشکل در انتقاد کردن من و یا هر رفیق دیگری نیست، مشکل و خطر، جریان ضدانتقادی است که در راس حزب ما دارد جا پای خود را محکم میکند. فکر میکنم به راحتی بتوانی نشانه های این حرکت بسوی یک سکت متعصب را در قرار پیشنهادی آذر مدرسی و خالد حاج محمدی و نوشته بیادمانندی محمد فتاحی و نقد و افشاگری مظفر محمدی از من ببینی. من با این دنیا بیگانه ام، حرمت زندگی کمونیستی و حیثیت شخصی ام را وجه المصالحه چنین گرایش ناسالم و ضد کمونیستی و غیر انسانی نمیکم. اگر انسان در درون یک حزب مدعی کمونیسم هتک حرمت بشود، چیزی از کمونیسم باقی نمانده است. نمیخواهم وارد این نوع "فعالیت" سیاسی و این نوع حزبی و این نوع "جدل" و "پاسخ" بشوم. از روابطی که در آن عزت نفس و حس احترام به خود را در آن مورد هجوم بدانم، دوری میکنم و تمام سعی ام را میکنم که با شمشیر زنان این نوع "مبارزه" دهن به دهن نشوم. من خیال ندارم پس از عمری مبارزه کردن و عبور از مصائب و مشکلات، و پس از عمری زندگی با منصور حکمت و آشنائی با سنتها و آثار و نوشته های او و مارکس، به دایره سکتهای غیر اجتماعی و فرهنگ و ادبیات عتیقه آن به قهقرا سقوط کنم. علاقمندم بقیه زندگیم را به عنوان رفیق مارکس و منصور حکمت سپری کنم. من راستش اصلا خوش بین نیستم. نه فقط بخاطر لطمه خوردن حرمت شخصی ام، و یا آنطور که دوستان نازنینم تصور کرده اند، نه بخاطر رنجش روحیه "بنیانگذاری" و سابقه پرستی و یا تعصب و جهالت تعلقات "کردستانی" ام، بلکه به این دلیل مهمتر که من جریان را که مصمم شده است در فراموش کردن سنن کمونیسم منصور حکمت، پیکار و مجاهد و سنت خانه تیمی فدائی و مناسبات پوپولیسم عهد بوق و سیستم اشرافیت و روحیه دست بر سینه را احیا کند، بدون آینده می بینم. من هیچ علاقه ای به ادامه پروسه ای که تحت نام کمونیسم کارگری، از هم اکنون سنن پوپولیستها چپ ۵۷ را مینای حزبی و سیاست و رفتار با اعضا خود گرفته است، ندارم. این پروسه و این پروژه تحت هر نام پرطمطراقی مثل حزب سیاسی و غیره آرایش شود، هیچ آینده ای ندارد. طبعا به هیچوجه مانع دیگرانی که طور دیگر فکر میکنند نمیشوم، کسی را ترغیب به کناره گیری نمیکم و تلاشی هم برای هم زدن این جریان را که خود تاکنون با آن بوده ام نمیکم. این حزب

مثل دیگر پدیده های "چپ" در جامعه، حککا، کومه له، راه کارگر و شاخه های فدائی، دیگر پدیده ای بیرون از من و بیگانه با من و کمونیسمی است که من میشناسم. نه قصد اصلاح آنها را دارم و نه قصد انحلال. بگذار کارشان را بکنند و آدمها انتخاب خودشان. همه هم بالغ اند. بالاخره تعدادی از رفقای دیرین ترم الان با کومه له اند، تعداد دیگری با حککا و بگذار عده دیگری هر طور که خود تشخیص میدهند با حزب دیگری باشند که منم مثل موارد اولی در تشکیل آن نقش مهمی داشته ام. انگار مارکس پدیده از خود بیگانگی را برای امثال منم نوشته بود. محصولات کار و فعالیت من، خارج از کنترل من قرار گرفته اند. تفاوت این است که توان این را دارم که از تسلط محصول فعالیت ام بر مقدرات زندگیم، جلوگیری کنم!

این نامه من هم مثل نامه تو یک نامه شخصی و رفیقانه بین من و تو است و رونوشتی به کسی نداده ام. نگرانی از علنی شدن آن ندارم، چون حرف دلم و اعتقادات واقعی ام را نوشته ام. و به همین دلیل شاید از نظر ادبی ادیت نشده به نظر برسد.
برایت سلامت آرزو دارم. بچه ات را میبوسم و به همسرت سلام میرسانم.
قربانت: ایرج ۲۸ مارس ۲۰۰۷

۵.

پاسخ به یک یادداشت ثریا شهابی

ثریای عزیز

با سلام و تشکر از اظهار نظرت در مورد نوشته ام.

چند نکته را میخواهم با شما مطرح کنم:

۱. نمیدانم این چه سنتی است که وقتی بحث به انتقاد و اختلاف نظری می رسد، فوراً دو ایرج فرزند، یکی قبل از طرح این انتقاد ها و دیگری بعد آن خلق میشود؟

۲. من "تردید" نداشته ام. سیاه بر سفید نوشته ام که مواضع مورد نقد من پوپولیستی اند، انقطاعی از مباحث و مواضع معرفه منصور حکمت در باره جمهوری اسلامی و جناحهای آن هستند. چرا قبل از اینکه توجهی به جهت انتقاد من صورت گرفته باشد، من باید حتماً در تست آزمایش "ایمان" ایدئولوژیک، شرکت کنم؟

۳. من نقطه نظرات تحلیلی رفیق کورش را نقد کرده ام. ظاهراً توافق کرده بودیم که برای مواضع تحلیلی و بحث نظری رای گیری نمیکنیم. این جایگاه فوق حزبی را چرا به صرف موقعیت تشکیلاتی کورش باید منم بپذیرم؟

۴. این از کجا آمده است که آدم باید نظرش را "ابتدا" به محفل و جمع "خودی" بگوید، بعد علنی کند؟ مگر مارکس و منصور حکمت آمدند اول مانیفست و کاپیتال و نقد دمکراسی و سه منبع و سه جز و میانی کمونیسم کارگری را ابتدا با توافق نظر محفل خودی طرح و بعد انتشار علنی دادند؟

۵. متوجه نیستم چرا اگر یک موضع اصولی است و قابل دفاع، انتقاد علنی از آن موجب عزاداری و رفتن به سراغ روانکاو روح خبیث منتقد میشود؟ چرا سنگین و متین و با اعتماد به نفس، به جای منتسب کردن من به ارواح خبیثه و داستان و تاریخ تراشی، کسی نیامد از میانی منشور سرنگونی، میانی کمیته های کمونیستی و انقلاب ایران و وظایف کمونیستها دفاع کند و مستدل کند که این مواضع و تحلیلها، مارکسیستی اند و نقض دستاوردهای سیاسی و تئوریک کمونیسم منصور حکمت نیستند؟ (توجهت را به این نکته در نوشته واقعا زیبای محمد فتاحی جلب میکنم که او گفته اسما علت طرح انتقادات من این بوده است که گویا من به عنوان یک "کردستانی" و "کرد" از تغییر آرایش تشکیلاتی کمیته کردستان "رنجیده" بودم) چرا کار به جایی رسیده است که نظر داشتن و نقد داشتن و مستقل فکر کردن، رندی و کار غیر رفیقانه و پشت کردن به محفل خودی نام میگیرد؟ آیا فکر نمیکنید مواضع مورد نقد من خلاها و حفره های ابهام برانگیزی دارند که به جای یک دفاع عمیق، فکر شده و مستدل و علمی از سوی مدافعان آنها، به ابزار تشکیلاتی و تحقیر نظر مستقل متوسل میشود؟

۶. نقطه نظرات تحلیلی مورد نقد من، جدید اند، مغایر با میانی تئوریک و سیاسی کمونیسم منصور حکمت اند. قرینه سازی و استقرا از مواضع کورش صرفاً به دلیل موقعیت تشکیلاتی و پست تشکیلاتی که گویا از نظر اتوریته سیاسی و برائی نظری و جاذبه سیاسی هم وزن منصور حکمت میشود، به عقیده من واقعی نیست.

۷. من تاکنون در نقدهای تاکنونی، از عفونت کلام محمد فتاحی گرفته تا نوشته مظفر محمدی که من را مودبانه به "آش بتال" متهم کرده است، غیر از مناسک بیعتهای ارزان و نمایش یک روحیه مطیع و سربریز و فرمانبر نتوانستم یک دفاع مستقل از مواضع مورد نقدم را پیدا کنم. به نظر من لایه کادری بالای حزب، دارد یک اشتباه بزرگ مرتکب میشود. تصور و توهم، هر دو، بر این است که گویا کورش از لحاظ تئوریک و اتوریته معنوی و سیاسی، جایگاه منصور حکمت را دارد. چنین تصویری فقط توهم است. و تصویر انتقاد از مواضع کورش و همردیف کردن آن با انتقادات از منصور حکمت و مواضع او، بیشتر کاریکاتور و بالماسکه ای است. من نه "ازدهائی" در این حزب میبینم و نه منتقدین را شاهزاده هائی که آمده اند سر ببرند تا پاداشی بگیرند. متأسفانه امثال محمد فتاحی، از روی روحیه موزیکی خود، به جای نگاه ابژکتیو به سیاست و شخصیتها، با تلسکوپ به منظره نگاه میکند. آنچه را که این موضع "ازدها" میبیند، در دنیای واقعی چنین نیست. این تشبیه سازی و مراسم "تقیح" من منتقد، آینده ای ندارد.

ثریای عزیز!

به باور من سیاستها و مبانی تحلیلی کورش، از منشور سرنگونی گرفته تا کمیته های کمونیستی و انقلاب ایران و وظایف کمونیستها، که هیچکدام هم به عنوان سیاست و قطعنامه در نشست حزبی به تصویب نرسیده اند، یک سیستم کامل پوپولیستی و راستش شبه راه کارگری را نمایندگی میکند. دلیل و علت اصلی شانناژ علیه من و نقد من، دقیقا اینجاست که من به اتکا کمونیسم منصور حکمت نشان داده ام، که یک سیستم نو پوپولیستی را نمیتوان به نام منصور حکمت به جنبش کمونیسم کارگری قالب کرد. دلیل پانیک رفقا و خط و نشان کشیدن و "غیرخودی" اعلام کردن من و حکم ضداجتماعی و ضدکمونیستی "تقییح" من و عبدالله شریفی در ملا عام، همینجاست.

دوست دارم یک نکته را به عنوان نکته پایانی به شما بگویم: مارکس در کتاب کاپیتال میگوید سرمایه دار عمر آینده کارگر را نیز میخرد و مصرف میکند. اعلام علنی "تقییح" من در ملا عام، مستقل از اینکه این پیشنهاد بیاد ماندنی تصویب شود یا نه، حرکت از موضع سرمایه دار علیه کارگر است. میخواهد و قصد دارد تصویری از من به جامعه بدهد که زندگی و تلاشم در آینده برای دفاع از کمونیسم منصور حکمت با پاشیدن حکم شک و تردید در باره من که درحزبی که خودم بنیان گذاشتم، مجازات و تکفیر "تقییح" را آویزان کند. اما همه این ها باعث نمیشوند که من پوپولیسم نوین کورش را کمونیسم کارگری بنامم و از انتقاداتم بخاطر برجسپها و اتهامات و تصویر سازیهها دست بردارم. من این پاسخ خودم را روی سایت و یا وبلاگم نمیگذارم، چون نمیخواهم به بدیل "جدل آنلاین" حککا که در نوشته "آموزنده" محمد فتاحی و مظفر محمدی و قرار واقعا تاریخی "تقییح" من و عبدالله شریفی توسط آذرمدرسی و خالد حاج محمدی و با درایت رهبری حزب در حزب ما هم راه افتاده است، وارد شوم. من محترمانه از میدانی که بدانم خودم و حتی رفقای منتقدم هتک حرمت میشویم، دور میشوم. من افشاگری از رفقای تا دبروزی و مک کارتیست و جنگ سردی نامیدن و تقییح آنان در ملا عام را نه تنها به زیان کمونیسم منصور حکمت، که حتی به زیان جریان میدانم که بهرحال داعیه دفاع از چپ را دارند. اشکالی هم نمیبینم که تصویرسازیههای جعلی از من بدون انتقاد بماند، چون عمیقا باور دارم که انصاف و عدالت در جامعه بالاخره از لابلای نقدهای من، قضاوت خود را خواهد کرد. من اصلا باور ندارم که کپی برداری از بخود مشغولی درونی "فعالیت" سیاسی است. من عمیقا بر این باورم که انسان به ریا و خودفریبی عادت نمیکند.

با تشکر و آرزوی سلامت
ایرج فرزاد
۳۰ مارس ۲۰۰۷

۶.

متن بخشی از سخنان منصور حکمت در پلنوم
نهم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری
ایران، نیمه اول نوامبر ۱۹۹۸
بحث حول شعار "جمهوری سوسیالیستی ایران"
این شعار توسط حمید تقوایی طرح و
برای تصویب در دستور دفتر سیاسی قرار گرفته بود.

توضیح برای متن پیاده وادیت، ومقابله شده توسط من:

این نوشته متن پیاده شده وادیت شده بحثهایی است که منصور حکمت در پنج نوبت در پلنوم نهم حککا طرح کرده است.

لازم است توضیح بدهم که من این متن را از روی نوار مباحث پلنوم نهم پیاده، مقابله وادیت کرده ام و تنها در مواردی که بحث شفاهی را برای قابل فهم شدن آنها در متن کتبی، از نظر ترتیب کلمات و جملات تغییر داده ام، در بقیه موارد اصل را بر حفظ چهارچوب سخنان شفاهی گذاشته ام. با اینحال لازم میدانم تاکید کنم که در شرایطی که منصور حکمت و صاحب این سخنان در میان ما نیست و اگر خود او متن سخنانش را برای چاپ تنظیم وادیت میکرد، حتما تغییراتی در متن پیاده شده نوارها میداد، مسئولیت کامل انطباق این متن فعلی با بحث شفاهی آنها تماما بر عهده من است.

تیترو سو تیتروهای این بحث را من انتخاب کرده ام. کلماتی را که زیر آنها خط تاکید کشیده ام، با برداشت من در متن سخنرانی با تاکید بیان شده اند.

ایرج فرزاد

نیمه دوم مارس ۲۰۰۶

منصور حکمت
(نوبت اول):

مقدمه و توضیح

بطور عادی میبایست جلسه پلنوم را میگرقتیم، منتهی به درخواست من بحثی که در دستور پلنوم قرار گرفت این بود که در مورد افق و آینده حزب کمونیست کارگری، و روش آن، موضوعات مهم مبتلابه ما، کارهائی که باید بکنیم، نوع وظایف و اولویتهائی که در دستور ما قرار میگیرند و نگرش به مسائلی که برای این حزب و یا این جمع ممکن است تازگی داشته باشد، کادرهای زیادی را جمع و یا به عبارت بهتر کادرهای حزب را همراه کنیم برای اینکه دسته جمعی وارد این دوره جدید بشویم. هدفم این بود که شاید بحثی شبیه به سمینار کمونیسم کارگری که داشتیم و مسائلی در آن سطح، اما این بار راجع به فعالیت خود حزب، و نحوه نگاهی که به کار حزب در این دوره اخیر داریم طرح کنم، تا دوباره همراه بشویم و هم فکر بشویم. به یک معنی بحث دو طرفه نیست. من به سهم خودم بحثی را عرضه میکنم و سعی خواهیم کرد که بقیه بحثها روی آن چهارچوب باقی بماند. طبیعی است اگر مباحثی در باره فعالیتهای حزب طرح شوند در روند عمومی کارهای حزب پاسخ میگیرند. اما من میخواهم بحثم را با عنوان "حزب و جامعه"، رابطه این حزب با جامعه و حزبی که دارد با نوع فعالیتهائی که انجام میدهد اجتماعی میشود و نگرش ما در باره جنبه های مختلف این مساله با هم بحث بکنیم. این بحث اصلی است که فردا به آن خواهیم پرداخت. یعنی در واقع بحث اصلی ما فردا است که سعی خواهیم کرد تا آخر روز به آن پردازیم و اگر هم بحث به درازا کشید ممکن است صبح روز بعد را هم به آن اختصاص بدهیم. این بحث اصلی ماست. هدف من هم این است که استخوان بندی کادری این حزب راجع به این بحث افق مشترکی داشته باشد، چه از نظر سبک کار حزب، چه از نظر مسائل تاکتیکی که در مقابل ما هستند، مسائل فنی ای که داریم و خلاصه همه این نکات را به بحث خواهیم گذاشت. دفتر سیاسی برای انتخاب این جمع زجر کشید. ابتدا قرار بود که ۲۰ نفر از کادرها را دعوت کنیم، ظاهرا اگر تعداد را بیشتر میکردیم مشکل کمتر می شد، اما اینطور نیست، عدد را هر اندازه هم بزرگتر کنید، بالاخره عده ای بیرون می افتند که معلوم نیست چرا؟ در هر حال میخواهم توضیح بدهم که امکانات ما همین بوده است، اگر نه، ما علاقمند بودیم که این بحث را به میان همه کادرها ببریم. ما بعدا تلاش خواهیم کرد یک تور کشوری داشته باشیم، رفقائی با نوارهای این جلسات و یا بطور زنده در هر کشوری عده خیلی بیشتری را جمع کنند. چون بحث مهم است، حزب دارد وارد فاز جدیدی از فعالیتهایش میشود و همه ما باید بدانیم که چکار خواهیم کرد. دعوت به این جلسه مسابقه ای برای گزینش نبوده است. من در نامه به کیوان جاوید که ناراحت شده بود چرا دعوت نشده است. توضیح دادم که عده ای از رفقا هستند چون به کارشان مربوط است، یا عده ای را خواسته ایم باشند تا باصطلاح قدیمی آنها را "سرخط" بیآوریم، عده دیگری به کارها و فعالیتهائی مشغولند که لازم است این مباحث را بشنوند. رفقائی هستند که نشریات و روزنامه هائی را منتشر میکنند که لازم است این بحثها و این دیدگاهها را بشنوند. در نتیجه از طرف ما هیچ نوع درجه بندی و مسابقه "ملکه زیبایی" بین کادرها در جریان نیست. هر ترکیبی را انتخاب کنید، ممکن است ترکیب دیگری به همان درجه از قدرت، بیرون مانده باشد. در نتیجه از رفقا میخواهم وقتی به کشورشان برمیگردند این توضیح را برای همه رفقا بدهند. ما آرزو داشتیم که تعداد بیشتری بیایند. آن ۲۰ نفر اولیه هم به حدود ۵۰ نفر رسید. رفقائی را دعوت کردیم که به دلایلی نیستند مثل بهروز میلانی، سیاوش دانشور، سوسن بهنام، رضا جباری، شهرام یوسفی، محمد فضلی، مصطفی رشیدی، رضا شهرستانی، محمد فتاحی و مظفر محمدی. که البته مظفر محمدی عضو کمیته مرکزی است و نتوانست اینجا باشد. این رفقا به دلایل مختلف متاسفانه در این نشست نیستند. میخواستم بدانید که این رفقا دعوت شده بودند.

دستور جلسه امروز، بحث جمهوری سوسیالیستی است که اسناد مربوط به آن را برای همه رفقا فرستاده ایم. که در ادامه به اوضاع سیاسی ایران میپردازیم. رفیق حمید تقوائی بحث جمهوری سوسیالیستی را به عنوان شروع معرفی خواهد کرد.

نوبت دوم

بعد از سخنان: حمید تقوائی، بهمن شفیق،؟؟، عبدالله دارابی، ایرج فرزاد، امیرپیام، حمید تقوائی (نوبت ۲)، ثریا شهابی، رحمان حسین زاده، فاتح شیخ و خالد حاج محمدی.

بیانیه ای پشت شعار جمهوری سوسیالیستی ایران

به نظر من مساله الان به این شکل نیست که ما یک پیچ را رد کرده ایم و حالا میگوئیم برو دور بزن میبایست از طرف دیگر میپیچیدی. یک خمیر دندانی است که از تیویس آمده بیرون، نمیشود گفت خوب حالا یک بیانیه میدهیم و میگوئیم اسم جمهوری مان این است و کار تمام! این را شش ماه قبل میشد انجام داد. الان این مساله با خود بحثهائی را آورده است. به نظرم این بحثها نمی بایست مشغله حزب میشد، و هنوز هم نباید مشغله حزب بشود. به نظرم حزب با مسائلی که با آن روبروست، دقیقا باید از قلمرو این نوع مباحث فاصله بگیرد. اما الان این بحثها شده است و این جلسه باید به آنها پردازد. نمیشود اعلام کنیم که یک سند منتشر میکنیم و در آن میگوئیم اسم حکومت کارگری ما این است و اسمی برای آن تعیین کرده ایم و تمام. این بحثها نشان داد که نه جایگاه این شعار (جمهوری سوسیالیستی ایران)، که باید جایگاه شعارهای دیگری را برای خودمان تدقیق کنیم. من اهمیت این شعار را در کلمه سوسیالیسم آن نمیدیدم. در دو کلمه دیگر یعنی جمهوری و ایران میدیدم. الان کلمه ایران هم برایم مهم نیست راستش. این شبیه حالتی است که کسی یک احساسی را نسبت به کسی یا پدیده ای داشته است و اکنون فکر میکند باید آن احساس را بگوید، اگر نه دیر میشود. یعنی احساسی را که همیشه داشته است باید الان بگوید. احساسی که یک روزی میرسد که من یک کاری را امروز میتوانم انجام بدهم. این مهم است و به نظر من این ارزش

این شعار بود. ما میتوانستیم یک بیانیه بدهیم و بگوئیم که اوضاع ایران امروز این است، رژیم جمهوری اسلامی دارد در بحران دست و پا میزند، سرنگونی آن امری قابل انتظار است، رفتن جمهوری اسلامی آرزوی مردم است و امر غیرمترقبه ای نخواهد بود، و حال که همه طبقات آترناتیوهای خود را پیشنهاد میکنند، حزب کمونیست کارگری اعلام میکند که برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکند که برنامه یک دنیای بهتر را فوراً پیاده میکند. اگر به این شکل میگفتیم شاید اصلاً این تجمع ضرورتی نداشت. ولی وقتی این را نگفته ایم، و بحث اینطوری مطرح شد که این یک بحث تئوریک است، اولین نکاتی که مطرح شد این بود که این بحث (شعار جمهوری سوسیالیستی) مربوط است به وضعیت طبقات دیگر، این بحث مربوط میشود به موقعیت ایران، در پیش بودن یک انقلاب. نه به عنوان عاجل بودن مساله ای که یک شعار کنکرت را دست مردم بدهیم، بلکه با این عنوان که "نان" در دستورمان نیوده است الان با این بحث در دستورمان قرار میگیرد. به این عنوان که حزب یک حزب آکسیونی است، همه اش آکسیون کرده است. که این جنبه در نوشته بهمن بروشنی دیده میشود. یعنی کسی که دارد جمهوری سوسیالیستی را تأکید میکند، گویا دارد هویت خودش را به خودش یادآوری میکند که میگوید از آن طرف نرویم دیگر. ما قرار بود جمهوری سوسیالیستی درست بکنیم، اما زیادی آکسیونیست هستیم. حزب در حالی که باید به نان بپردازد، به کارگران بپردازد، دارد مثلاً آکسیون علیه فائزه رفسنجانی میگذارد. ما در میان کارگران کار نمیکنیم. پشت این بحث، یک بیانیه ای است راجع به وجود یک حزبی به اسم حزب کمونیست کارگری که گویا باید خودش را تصحیح کند. برداشتهایش را تصحیح کند، روش اش را تصحیح کند، و الی آخر. والا اگر یک روزی خود ما بگوئیم اسم حکومت کارگری مان را جمهوری سوسیالیستی میگذاریم در شرایطی که مشروطه چی برای آترناتیو خودش کار میکند، مثل روز روشن است. میپرسند چرا با مجاهد یکی نمیشوید میگویم برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. چرا با خلقیون و جنبش شرق زده ناسیونالیستی نمیرویم جمهوری خلق درست کنیم؟ برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. اینها را به راحتی میشد گفت. اما طرح شعار جمهوری سوسیالیستی با خودش بحثهایی را آورده است که از نظر تئوریک باید جواب بگیرند. من فکر نمیکنم که این یک بحث برنامه ای است. برای اینکه در سال معینی یک بحث "برنامه ای" اجزائی را طرح میکند که در شکل کنکرت آنها ممکن است رد بشوند. سوسیالیسم آن هیچوقت رد نمیشود، اما کلمه جمهوری و کلمه ایران میتواند رد بشوند. در سالهای قبل از طرح بحثهای مربوط به دموکراسی، توهمات و واقعیات، ممکن بود در اسم جمهوری مورد نظرتان، اسم دموکراتیک را میگذارید. بحث ایران هم در این شعار چنین است. ما میخواهیم برویم جمهوری سوسیالیستی ایران درست کنیم؟ بیخ گوشمان افغانستان مضمحل بشود؟ و شوروی مضمحل بشود؟ اگر شما یک جمهوری سوسیالیستی درست میکنید چرا مرزهایش محدود به ایران است؟ کی گفته است استراتژی حزب ما تشکیل یک جمهوری سوسیالیستی محدود به مرزهای ایران است؟ وقتی افغانستان و روسیه اینطوری شده اند، ما داریم خود را محدود میکنیم به یک مرزهایی که در معاهده گلستان و ترکمانچای تعیین شده اند؟ ما به این ترتیب بدون هیچ دلیلی پاکستان و افغانستان و غیره را که خودشان میخواهند یا ممکن است بخواهند ما با بیابند، محروم کرده ایم. آیا ما خواهیم گفت بخشید! برنامه ما را محدود کرده است به ایران شما برو با طالبان ات، یک فکری بکن؟ میخواهم بگویم اتفاقاً دو جزء کنکرت آن شعار (جمهوری سوسیالیستی ایران) برنامه ای نیست. آن چیزی که برنامه ای سهل است که هویتی است، "سوسیالیستی" (این شعار) است که هیچ دلیلی ندارد آنرا عوض کنیم. میخواهم بگویم کنکرت های جمهوری سوسیالیستی ایران، دور و بر (کلمه) "سوسیالیستی" است.

بازگشت به ذهنیت چپ ۵۷

در صورتی که در تشکیلات این برداشت رفت که گویا "سوسیالیسم" این شعار است که داریم به عنوان یک چیز نو میگوئیم. و من همان موقع دلواپسی ام را به حمید و به اصغر گفتم. برای اینکه حمید در بحث تلفنی به من گفت که در درون تشکیلات گفته اند با آمدن این بحث "فهمیدیم که انحراف ما کجاست"، "اشتباه بلشویکها را تشخیص دادیم" و غیره. و من گفتم که اتفاقاً بلشویکها با شعار سوسیالیسم آمدند قدرت را گرفتند. چه چیزی را ما فهمیدیم؟ به نظر من مطالب بهمن و بخشی از مطلب خود حمید در شرایطی که حزب میروند سراغ سوسیالیسم و سراغ مردم، میروند سراغ بحثهای رزمندگان که دوسال دیگر از آن بیرون نمی آئیم. این دارد در جهت عکس شعاری که داده میشود ما را سوق میدهد. این شیوه بحث ما را دارد می برد توی لاک بحثهای تئوریک که: "آیا اصلاً ما سوسیالیستی بوده ایم یا نه؟" اینکه آکسیونیستیم و سوسیالیسم را همیشه کنکرت دیده ایم یا کنشکی و عمومی؟ ویا ما همیشه سوسیالیسم را عام میدیدیم! من فکر نمیکنم هیچوقت ما سوسیالیسم را عام میدیدیم. اتفاقاً اتهامی که به ما میزنند این است که یک مشت سوسیالیست "کله خر" اند که تا به قدرت میرسند میخواهند سوسیالیسم را پیاده کنند. این را یدی خسرشاهی میگوید و هر گروه دیگری به ما میگویند داریم "ذهنی گرائی" میکنیم. میگویند این کمونیسم به این سرعت قابل پیاده شدن نیست. به نظر من اشکال نحوه ای که این بحث مطرح شد این بود که روی سوسیالیسم یک علامت سوال گذاشت، روی سوسیالیسم تاکونوی حزب علامت سوال گذاشت. و آنهایی که معتقد بودند که سوسیالیستی هستیم به دیگرانی که میگفتند نه نیستیم (در درون حزب) جواب بدهند. استدلال هم این است که داریم فقط با فائزه رفسنجانی طرف میشویم. و این (طرح شعار) باعث شد که حزب ما از مجرای دیگری سیر کند و این به نظرم ضرر این بحث بود. از نظر من به عنوان یک طرف این بحث، اگر این جمع بتواند خمیر دندان را دوباره توی لوله اش فرو کند، موفق است. به این معنی که بتوانیم دریک موقعیت فکری ای قرار بگیریم که روی آن بحث برگردیم. نمیشد آن بحث را تصویب کرد، برای اینکه بعدش بهمن مصاحبه میکرد و علل انتخاب این شعار را با همین بحثهایی که همین الان توضیح داده است، توضیح میداد. حمید مصاحبه میکرد و علل انتخاب این شعار را با بحثهایی که آن موقع میکرد، توضیح میداد و به نظر من بشدت اغتشاش و موضع غیر منصفانه ای نسبت به ماهیت حزب کمونیست کارگری بیرون میرفت. از دو سو به نظر من: یکی به این معنی که نان عمده است، آترناتیو طبقات دیگر تمام شده است، فقط ما در صحنه سرنگونی طلبی مانده ایم، که البته رد کردن هر کدام از اینها سه دقیقه طول میکشد. چرا فقط ما مانده ایم؟ مجاهد با همه یال و کوپال اش در صحنه سرنگونی طلبی است، خود فرخ نگهدار توی موضع سرنگونی طلبی است.

بین کسانی که گز کرده پاره میکنند با کسانی که میخواهند جمهوری اسلامی را نگهدارند، باید فرق گذاشت. مثل این است که بگوئیم حزب توده طرفدار سلطنت بود، چون تا یک روز قبل از قیام حاضر نشد به قیام بگوید قیام و حاضر نشد بگوید انقلاب و تا آخرش طرفدار شورای سلطنت بود. آیا من و شما میگفتیم که حزب توده از شعار سرنگونی رژیم شاه دست کشیده است؟ من و شما میدانیم که اینها آرزو داشتند که رژیم شاه بالاخره یک روزی سقط بشود. طرف در این مملکت سرنگونی طلب است، اشکال سرنگونی است که اینها دارند بر سرش با هم کلنجار میروند. همه جامعه مدنی چی ها سرنگونی طلبهایی اند که فکر میکنند آهسته آهسته آنقدر رقیق جای آخوند غلیظ را بگیرد که یک روزی بی معنی بشوند و بگذارند بروند. اینها گوشه های تئوریک دارند که در نوبت بعدی به آن میپردازم. بحث نان هم همینطور است.

"انقلاب" در شرف وقوع

در مورد بحث "انقلابی در شرف وقوع است"، من برای اینکه تکه سوسیالیستی جمهوری سوسیالیستی را بخواهم احتیاجی ندارم که انقلابی در شرف وقوع باشد. ولی برای اسم کنکرت آن ممکن است به آن احتیاج داشته باشم. به این معنی آنوقت بحث حمید را میفهمیدم، برای اینکه به من و شما اجازه میدهد که برویم و بگوئیم میخواهیم این حکومت را درست کنیم. به من میگفتند تو میخواهی انقلاب راه بیاندازی یا این حکومت را میخواهی سرکار بیاوری؟ با اینحال من این را توی برنامه نمیگذاشتم. در برنامه میگفتم هدف حزب براندختن جامعه سرمایه داری و برقراری جامعه کمونیستی است و فوری هم. چرا باید جمهوری سوسیالیستی اش را میگفتم؟ این مساله متاسفانه تحت الشعاع این مشکلات تئوریک که بوجود آمده است قرار گرفته است. برای من یکی دیگر ساده نیست که دنده عقب بگیرم و بروم از سر آن پیچ دیگر بپیچم. یا علم به اینکه این بحث توی این حزب یک مشکلاتی را بوجود آورده است که به نظر من باید در این جلسه حل شود.

برنامه کمونیستی و روشهای "عملی" پیاده کردن سوسیالیسم

یک نکته دیگر در بحثها و از جمله در بحث بهمن مطرح شده است و همیشه هم در بحثها بوده است و آن اینکه ما روشهای عملی پیاده کردن کمونیسم را باید توضیح بدهیم چون میخواهیم حکومت تشکیل بدهیم دیگر. که توی بحث بهمن هست که لغو مالکیت خصوصی چه جوری؟ برقراری مالکیت جمعی چه جوری؟ من برنامه را نگاه کردم و دیدم حتی یک کلمه در مورد اینکه چه جوری مسکن را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری با ۱۳ هزار پزشک، طب را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری آموزش و پرورش را همگانی میکنیم در آن نیست. برنامه یک حزب کمونیستی باید پرچم جنبش اش باشد، نه برنامه کابینه ای که آمده است سر کار. من نظرم این است! برای اینکه ماهیت جنبش ما یک جنبش آلترناتیو ساز است، دارد در مقابل جامعه چیز دیگری قرار میدهد و آدمها وقتی این آلترناتیو را پیدا کردند، به صف آن میپیوندند. من گفته ام که طب را مجانی میکنیم که معنی اش این است که پس بروید طرحی برای آن بیاورید. شما از همین الان از من میخواهی که چگونه در سال ۲۰۰۶ صنایع را به مالکیت اشتراکی در می آورم؟ من میگویم خوب حالا این طرح را سال ۲۰۰۵ برای من بیاور! الان چرا؟ آنوقت صنایع کجاست؟ صاحب اش کی است؟ شاید در آن موقع در پروسه انحصارات افتاده باشد دست دولت، من از حالا چه میدانم چه شکلی است؟ چرا من باید طرح طب ایران را الان بدهم؟ من سیرسوزنی یا این بحث که کنکرت نگفته ام چگونه سوسیالیسم را می آوریم سیمیاتی ندارم. چون با قرائتی که من از مارکس دارم خوانائی ندارم. مانیفست را دادند دست جامعه و رفتند توی روسیه انقلاب کردند. میدانم چرا میشود در روسیه انقلاب کرد بدون اینکه دستگاه تشخیص مالکیت اشتراکی را داشته باشی و اینجا نمیشود؟ به نظرم برنامه کارش این نیست، من فکر میکنم برنامه کمونیسم کارگری کارش این نیست. من هم سرگیجگی ثریا(شهابی) را دارم. این بحث قرار است به کجا منجر بشود؟ از نظر من این بحث باید به اینجا منجر بشود که این آشفتگی تئوریک که به دنبال این بحثها مطرح شده است لاقط جواب بگیرند. من نمیگویم حل بشوند، چون این مواضع واقعی آدم هاست، بالاخره مواضعشان است. ولی باید روش بشود که روش جلسه یا لاقط روش رهبری حزب ما در مقابل بحثهای تئوریک ای که این بحث همراه خود آورد، چیست؟ نه در رابطه با خود شعار. خود شعار به نظر من یک زخمی شده است که یا باید ترمیم پیدا کند. یا لاقط باید یک وقتی به سراغ این شعار رفت که این یال و کویال را همراه نداشته نباشد. من شیخا احساس راحتی یا این شعار نمیکم.

نوبت سوم

بعد از حرفهای حمید تقوایی، بهمن شفیق،؟؟، جلال محمودزاده، محسن ابراهیمی، محمد آسنگران، موید احمد، محمود قزوینی، آذرماجدی، مجید حسینی، حمید تقوایی(نوبت ۲)، بهمن شفیق(نوبت ۲)، جعفر رسا، حسین مرادبیگی(حمه سور)، شهلا دانشفر.

رفیق جعفر دقیقا معضل ما را ترسیم کرد و آنهم این است که بحثهای رفیق امیر(حمید تقوایی) این استنباط را میداد و به یک معنی این حرف را در خودش داشت که شعار جمهوری سوسیالیستی ایران، مستقل از کنکرت بودنش، سوای خواص تاکتیکی و خواص سیاسی که میتواند داشته باشد، دارد به درست تاکید را روی سوسیالیسم حزب ما میگذارد. حال آنکه حزب ظاهرا، چه ایمیح آن و چه چهره آن سوسیالیستی نیست. ورفیق جعفر مثال میزند و میگویی بیایه ها و اطلاعاتیه های حزب را بخوانید، تا ببینید راجع به چه چیزهاست؟ من که اتفاقا آثار لنین را مرور کردم و حزب بلشویک را یک حزب سوسیالیست میشناختم، هر بیایه حزب بلشویک در سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ را که میبینم میدانم

شعارهای: "نان"، "آزادی"، "سربازان از جبهه جنگ فرار کنید!"، یا "تزار باید برود"، یا "کرنسکی را قبول نداریم" و یا "همه قدرت به شوراها" چقدر فی نفسه سوسیالیستی است؟ هیچکدام از این شعارها به تنهایی هیچ رگه سوسیالیستی ویژه ای ندارد. رفیق جعفر هیچوقت تلقی اش از حزب لیبر انگلستان را از بیانیه های روزمره آقای رابین کووف نمیگیرد، بلکه پلاتفرم نیو لیبر را نگاه میکند و ببیند میخواهند چکار کنند. تصورش از شرودر در آلمان را از بیانات روزمره هیچکدام از مقامات حزب شرودر که فکر نمیکنم هیچکدام از ما آنها را بشناسند، نمیگیرد. بلکه از این میگیرد که سوسیال دمکراسی آلمان با چه برنامه ای سر کار آمده است. تصویرش را هم از سوسیال دمکراسی سوئد با این روش نمیگیرد، تصویرش را از ANC از اینها نمیگیرد، تصویرش را از زاپاتیست های مکزیک، از جنبش دهقانهای محبه مکزیک، از اینجا نمیگیرد، تصویرش را از هیچ حزب دیگری از روی اطلاعیه های روزمره فعالین اش نمیگیرد. بلکه از ایمیج اجتماعی آن حزب و نهایتا از برنامه سیاسی اعلام شده اش و یا اساسا از تصویرهبری آن حزب از وظایفش در آن دوره، میگیرد. تونی بلر سرکار آمده است، پس لیبر پارتی روی آن خط است. ممکن است تونی بن در این فاصله توی این حزب صد تا اعلامیه چپی هم بدهد و درست در دعوا بر سر مالکیت ملی احتمالا دهها و صدها اعلامیه از گروههای میلیتانت حزب لیبر در آمده است دال بر اینکه خیر! حزب لیبر، حزب کارگران است و از این ادعاها. و رفیق جعفر فکر نمیکنم از نظر علمی حاضر باشد آنها را به پای لیبر پارتی بنویسد. در نتیجه این بحثها به نظر من نشان دهنده کل معضل است. رفیق حمید توی صفحه معینی دارد حرف میزند، اما در ادامه اش کمک میکند به این بحث که گویا حزب چهره سوسیالیستی نداشته است و با این شعار (جمهوری سوسیالیستی ایران)، پیدا خواهد کرد. من در نوشته ام به همین اعتراض داشتم. و گفتم این نه فقط غیر ابژکتیو، غیر واقعی و غیر منصفانه است، بلکه برای ما دردسر درست میکند. یعنی از این سو من و چند نفر که مثل من فکر میکنند میگویند اصلا اینطور نیست و تصویری که از بیرون از حزب هست به عنوان یک حزب عده ای "کله خر" است و در مقابل این تصویر غیر واقعی از (درون خود ما) من باید بیایم جواب رفیق خودم را بدهم. که (بابا) تصویر حزب ما این نیست! من در نوشته اولم دقیقا این را نوشتم که چنین تصویری از حزب ارائه میدهد و این حزب اینطور نیست. حزب کمونیست کارگری را که با اطلاعیه های اعضایش که میگویند مثلا از جنگ فرار کنید به همان اندازه بلشویکی است. فکر نمیکنم اگر ما در اطلاعیه هایمان بنویسیم: "پیروز باد نیروهای مولده بر مناسبات کج و کوله تولید!"، آنوقت میگویند این اطلاعیه سوسیالیستی است! من میدانم چه جوری میشود در باره سوسیالیسم هر روز اطلاعیه صادر کرد؟ سوسیالیستها در جنگ، راجع به جنگ اطلاعیه میدهند، در مبارزه ضد مذهبی علیه مذهب اطلاعیه میدهند، برای برابری زن و مرد اطلاعیه میدهند، در مبارزه بر سر دستمزد اطلاعیه میدهند. کمونیستها در جامعه راجع به مسائل جامعه اطلاعیه میدهند. کمونیستها راجع به خودشان اطلاعیه نمیدهند! مثل آنهایی که از فضا آمده اند و میگویند من از کره مریخ آمده ام. کسی این را هر روز نمیگوید. تو میگوئی داری چکار میکنی، در یک جنگی درگیر هستی، در آن جنگ شعار میدهی و موضع خودت را بیان میکنی.

نظرات "مشروع" و عقاید مهم

خود نفس این تصویر سازی از حزب کمونیست کارگری که دیگر حالا سوسیالیستی نیست چون یک مدتی است راجع به سنگسار حرف میزند، یا راجع به فائزه رفسنجانی حرف میزند و یا راجع به آزادی بیان حرف میزند و یا مذهب، خود این تصویر، تصویر غیر سوسیالیستی از حزب است. من در این مورد فردا بیشتر حرف میزنم. خود این تصویر، تصویر سوسیالیسمی است که میتواند راجع به خودش حرف بزند. یعنی وقتی سوسیالیسم راجع به خودش حرف میزند، سوسیالیست است، وقتی رو به جامعه حرف میزند، دیگر سوسیالیست نیست، چونکه هیچ سندی ارائه نمیدهد که نشان بدهد فرضا "ایدئولوژی آلمانی" در کجای اطلاعیه اش آمده است! من همانطور که گفتم فردا بیشتر در این مورد حرف میزنم. اما تا جایی که به بحث رفیق حمید مربوط است، بحث او، کانال را جلو این دیدگاه (بحث) در حزب کمونیست کارگری باز میکند. یعنی کانالی جلو ناراضیاتی از حزب باز میکند. که البته (بیان) ناراضیاتی مشروع است، اما نکته من مشروعیت نظر مخالف نیست، هزار چیز دیگر مشروع است. سادومازوخیسم Sadosomasochism هم مشروع است. خیلی چیزها در جامعه مشروع است که شما اجازه نمیدهید به ایشوی issue اولیه ای که ذهن همه آدمها را اشغال میکند، تبدیل شود. یعنی سعی میکنید که هزار و یک مساله مشروع را که جای خودش دارد، یکباره سرنوشت آدمها را رقم بزنند. شما سعی میکنید که سرنوشت آدمها را عقاید مهم رقم بزنند، وگرنه همه عقاید مشروع است. هر نظری میشود داشت، هر برداشتی از حزب کمونیست کارگری میشود داشت، میشود در باره آن بحث کرد، کتاب نوشت و نقد کرد، میشود راجع به آن بهانه گرفت، ولی چه کسی اجازه میدهد که همه این نظراتی که مشروع اند و به هیچکس بخاطر داشتن آن نظرات تروشروئی نمیکند، مشغله یک جریان سیاسی بشود و تبدیل شود به مشخصه و مولفه سایکالوژی اولیتهای آن دوره اش؟ این است مشکل بحث حمید. وگرنه ممکن است خود حمید یا جعفر فکر کرده که ما را به اندازه کافی سوسیالیستی نمیداند، این به نظر من هیچ ایرادی ندارد. استنتاج منطقی از بحثهای رفیق حمید را هم بهمین و هم جعفر میکنند. این را به خود حمید هم گفته ام. جعفر میگوید آره اینطوری است، بهمین فکر میکند لازم است قسم بخورد، که به سوسیالیسم معتقد است. بهمین میگوید: "وقتی میگویم به سوسیالیسم معتقدم، یک تصویر مکانیکی از سوسیالیسم ندارم و در پروسه ای باید مکانیسم اش را بدانیم که بالاخره چکار باید بکنیم". چه شعار را قبول بکنند چه قبول نکنند، هر دو معتقدند که حزب به اندازه کافی روی سوسیالیسم خم نشده است. من مشکل بحث حمید را این میدانم. ظاهر قضیه این است که یک کسی آمده است که یک شعاری را بدست حزب بدهد که حزب را در مبارزه سوسیالیستی اش برای کسب قدرت تند و تیز بکند، و درست این شعار توی چهارچوب و یک کانتکستی مطرح میشود که اگر آنرا بپذیری باید دست از مبارزه سیاسی بکشی، برگردی به (درون) حزب خودت که دوباره سوسیالیسم و اکتویسم سوسیالیستی را معنی کنی. دوباره برگردی توی حزب خودت که بگویی اینطور نیست، کمونیستها باید بروند توی جنبش زنان فعالیت کنند، کمونیستها باید توی اتحادیه ها فعالیت کنند، کمونیستها باید توی جنگ (در شرایط جنگ) فعالیت بکنند، که بگوئیم اینها سوسیالیسم است. سوسیالیسم حرف زدن راجع به

سوسیالیسم نیست با "یک بار دیگر ملاحظاتی بر ترسکی". اینها هم واضح است سوسیالیسم است، اما سوسیالیسمی که قدرت را میخواهد میروید در مسائل جامعه دخالت میکند. مگر ناسیونالیستها فقط وقتی زیر سرود کشورشان ایستاده اند، ناسیونالیست اند؟ یا وقتی در مورد مهاجرت هم اظهار نظر میکنند میشود به آنها گفت ناسیونالیست؟ وقتی در باره اقتصاد هم اظهار نظر میکنند میشود دید ناسیونالیست اند؟ یا در جنگشان هم میشود دید ناسیونالیست اند؟ آیا فقط وقتی دارند قربان صربستان، یا آلمان یا ایران میروند، فقط آن موقع ناسیونالیست اند؟ جنبشهای اجتماعی با هزار و یک مساله درگیر میشوند، چه ناسیونالیست هایش، چه فاشیست ها و چه سوسیالیست هایش. از آنجا میشود فهمید. در نتیجه من مشکلم با بحث حمید این بود.

من به سهم خودم میگویم که این بحثها مشروع اند، اما کاری که بحث حمید کرد این بود که: "پس! معلوم شد به اندازه کافی سوسیالیست نبوده ایم!"، این را به خود رفیق حمید هم تلفنی گفتم که این تاثیرات را خواهد داشت. میدانستم اینطوری خواهد شد. حمید گفت بالاخره این بحثها یک موقعی طرح میشوند. گفتم آره. الان دارم میگویم هر بحثی میتواند بشود، ولی چرا باید به بحث اصلی تبدیل بشود؟ به همان اندازه ای که والور آن بحث و جایگاه آن است. بحث اینکه حزب به اندازه کافی سوسیالیست نیست یک بحث خیلی معتبر است که میشود راجع به آن بحث کرد، راجع به آن بنویسند، وقت به آن اختصاص داد و اظهار نظر کنند. ولی چه دلیلی دارد، چه دلیلی دارد که مرکزیت این حزب به این بحث آن والور و اعتباری را به آن بدهد که ندارد؟ ما از داخل حزب میدانیم که حزب چقدر سوسیالیست است. برنامه حزب معلوم است که چقدر سوسیالیست است. همان قدر که نیو لیبر میدانند چقدر سوسیالیست نیست، ما میدانیم که چقدر سوسیالیستیم. مردم ما را به اسم سوسیالیست میشناسند، هیچ متدولوژی علمی و آکادمیکی در تاریخ جهان، احزاب را برحسب استنباطی که از اطلاعاتی های دوره اخیر کادرهایش گرفته اند، دسته بندی نکرده اند. ما چرا باید به این متدولوژی غلط، این نارضاتی بر مبنای یک سوء تعبیر میدان بدهیم که نباید پشت شعار سوسیالیسم خودش را توضیح بدهد؟ این میتواند برود با همان موضع خودش را توضیح بدهد که: "به نظر من حزب به اندازه کافی سوسیالیستی نیست". چرا من که آمده ام شعار تصویب کرده ام که "زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران" یک فرش قرمز در دیدگاه عموم پهن کنم که آها! دیدید درست شد؟ چون جلو این دیدگاه را نمیشود گرفت و نباید هم گرفت. رفیق جعفر با این شعار توضیح خودش را دارد، که سوسیالیسم حزب در طول یکسال گذشته ضعیف شده بود و ما حالا داریم با این شعار آنرا تصحیح میکنیم. کسی نمیتواند جعفر را سانسور کند، نیاید سانسور کند. اما این یعنی پهن کردن فرش قرمز برای یک اندیشه حاشیه ای. به یک نارضاتی ضعیف، به یک ایدئولوژی مارچینال توی حزب که نباید از پشت مهمترین شعار این حزب خودش را مطرح کند. این به نظر من اساس نادرستی این شعار است. گفتم اگر بناست این کار را بکنند، من از خبر شعار میگذرم. اگر شرایطی که این شعار بخاطر شیوه مشخص مطرح شدنش به آن آویزان است، این است، من از خبر این شعار میگذرم. و من با تیب خاطر صبر میکنم و خوب که نگاه کردم و دیدم کسی نیست دوباره مطرحش میکنم. وقتی این بحثهای (آویزان) به این شعار بعدا یک جایی رد شدند، بعدا دوباره آنرا مطرح میکنم. به نظر من درست نیست که فردا تبیین رفیق جعفر در دفاع از این شعار برود توی روزنامه های ما. نه فقط بخاطر نظر رفیق جعفر، بلکه به این خاطر که این دیدگاه غلط است، متناقض است با حقیقت، متناقض است با واقعیات حزب، یاشی از دیدگاه یک عده از رفقاست در رابطه با حزب و نه یاشی از یک ارزیابی ایزکتیو از حزب و نه یک درک متدولوژیک ایزکتیو از احزاب. به هیچکدام از اینها متکی نیست. از پیش میشود فهمید کی ها می آیند این را میگویند. وقتی رفیق حمید آن شعار را مطرح میکند من از پیش لیست کسانی که این بحثها را میکنند، دارم. اینقدر معلوم است که این بحث می افتد در متن بحثهای قبلی این حزب که کی چه چیزی گفته است. در نتیجه رفیق حمید بعینه دید که این شعار تبدیل شده است به اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی بار دیگر پس از یک دوره سرگشتگی، یک دوره چپ و راست زدن، یک دوره تبدیل شدن به یک حزب آکسیونیستی، بعد از یک دوره حزب جنبشها شدن، حزب کمونیست کارگری فوکوس خود را باز یافت، و رفت روی مساله سوسیالیسم! یعنی طیاره ای که پرواز کرده بود و وارد قلمرو سیاست در جامعه شده بود، دوباره نشست و پارک کرد و سوییچش را دادند دست تفکر فرقه ای و آمدند بیرون. حمید این را نمیخواهد، جعفر این را نمیخواهد، و بهمین هم این را نمیخواهد، ولی به نظر من نتیجه این نوع تصویب این شعار و نتیجه این جور طرح این شعار این است.

یک نکته را که اینجا درباره "انقلاب" گفتند، بگویم. من برخلاف کسانی که اینجا صحبت کردند معتقدم که انقلاب کار ما نیست، از مارکس این را فهمیدم که پس از اینکه جامعه بطور اساسی از توسعه بیشتر در چهارچوب خود ناتوان است، جوامع وارد دوره انقلابات میشوند، حکومتها زیر سوال میروند، مکاتب فکری زیر و رو میشوند، جوامع دچار تلاطم میشوند. بحث ما این است که کارگران در چنین شرایطی قدرت را بگیرند. قرار نیست ما انقلاب را بسازیم. قرار نیست ما انقلاب راه بیانداریم. اصلا من معنی، من انقلاب راه میاندارم را نمی فهمم. شما میتوانید جنگ راه بیاندارید و احتمالا در جنگ هم پیروز بشوید و احتمالا حکومتها را هم ساقط کنی. مائوتیسه تونگ توی یک انقلاب پیروز نشد، در جنگ پیروز شد. حزب کمونیست چین در یک جنگ سر کار آمد، نه در یک انقلاب. مردم همینطوری داشتند میرفتند، ارتش سرخ رفت کومین تانگ را انداخت توی تایوان و تمام شد. کسی توی چین مشغول انقلاب نبود. انقلاب را که در شانگهای سرکوب کردند و انقلاب رفت! بیست سال بعدش که کسی با تفنگش یارو را بیرون کرده است که اسمش انقلاب چین نیست. انقلاب بلشویکی، انقلاب بود، بدون دخالت بلشویکها شروع شد و بلشویکها در آن قدرت را گرفتند. بهرحال میخواهم بگویم خود این بحث یک پلاتفرم دیگر است. من برای اینکه بگویم زنده باد جمهوری سوسیالیستی احتیاجی به دیدن افق انقلاب ندارم. من احتیاج به دیدن این دارم که مردم دارند به ما توجه میکنند و مردم احتیاج دارند که یک حرف روشن از ما بشنوند. شعار نباید تئوریک باشد، شعار باید روشن باشد.

خودم راستش راجع به خود جمهوری سوسیالیستی الان مشکل دارم. برای اینکه به نظرم مردم میدانند که جمهوری سوسیالیستی ما از نوع بلغارستان و کره شمالی نیست. این برایم جای تعمق است وای کاش جلسه بیشتر روی این میرفت. کسی جواب درستی به من نداد. این الان نگرانی اصلی من است. (اظهار نظر یکی از حضار از داخل سالن رشته کلام را در اینجا پاره میکند)

این بحث بهمن که بحث حمید خیلی انقلاب را نزدیک می بیند، یک درجه ای حقیقت در آن هست. در بحث حمید انقلاب خیلی همین پشت این پیچ است. من میدانم چند درصد این جلسه با این تبیین موافق اند که انقلاب همین بغل است و ما کافی است که فقط مهرمان را به آن برنیم؟ ممکن است راستش انقلاب نشود. نه به دلایلی که بهمن بخاطر نشریه توس میگوید، (خنده حضار) ولی به نظرم ممکن است انقلاب نشود. وقتی رفیق حمید میگوید بنویسیم زنده باد جمهوری سوسیالیستی مردم میگویند یعنی چه؟ فرض کنید دوبله این شعار را به انگلیسی نوشتیم که زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران. مردم اروپا فکر میکنند یک همچین جمهوری ای تشکیل شده است. فکر نمیکنند که تو داری از یک چیزی حرف میزنی که آرزویت است. زیر اعلامیه بنویسی *Long live the Socialist Republic of Iran* میگویند کجا؟ کوهی را گرفته اید؟ اگر هم برقرار باد منظور است که دیگر ایران را نمیخواهد. یعنی برقرار باد جمهوری سوسیالیستی. خود جمهوری سوسیالیستی یک درجه کنکرت بودنش را از بین می برد که این ضررش است. ولی شاید مشکل بیشتر سر جمهوری است؟ میدانم بهرحال این بحث را دوست دارم بشنوم.

بدفهمی هم میتواند به نیروی اجتماعی تبدیل شود

من مشکل متدولوژیک با این بحث را در ابتدا گفتم. شروع این بحث طوری بوده است که با خودش دیدگاههایی را آورده است و به آنها مشروعیت داده است که اگر این دیدگاهها روی پای خودشان بايستند و اگر با پاشنه کش و فورس *force* این شعار نخواهند بایند تو، آن نیرو نیستند توی حزب. آن قدرت را در تفکر این حزب ندارند، آن مشروعیت را در آن حزب برای طرح شدن ندارند و جلب کردن این درجه از توجه. این شعار با این روشی که خودش را مطرح کرده است، فرش قرمز پهن کرده است برای اندیشه های مارچینال توی حزب، که بصورت انتقادات اساسی در بیایند. این را به نظر من نباید میدان داد.

نوبت چهارم

پس از سخنان: فرید پرتوی، فاتح بهرامی، رضا مقدم، حسن وارش، شهرام صنیعی، رحمت فاتحی، سیاوش مدرسی، علی جوادی، حمید تقوائی، بهمن شفیق، جعفرریسا، کورش مدرسی، مصطفی صابر، فرهاد بشارت، مینا احدی، مریم کوشا، صالح سرداری، امیر پیام، ثریا شهابی، رحمان حسین زاده.

فکر کردم آخرین جمع بندی خودم را در یک چند دقیقه ای بگویم. وقتی من نوشته رفیق حمید را خواندم و همه رفقا گفتند همگی خوشحال شدند، اما من که همانوقت نوشته رفیق حمید را خواندم بشدت ناراحت شدم. خیلی هم ناراحت شدم، بخاطر اینکه قبلا تلفنی نیت اش را به من گفته بود، خیلی خوشحال شدم، فکر کردم رفیق حمید دارد میگوید که حزب وارد فازی میشود که برای قدرت گیری در ایران قد علم کند و این با گفتن یک حرف مشخص راجع به قدرت سیاسی ممکن است. حکومت کارگری که برنامه عمل جنبش ماست، اما حزبی که میخواهد قدرت را بگیرد بگوید ما میخواهیم بیائیم جمهوری سوسیالیستی را تشکیل بدهیم. من گفتم این ایده خیلی خوبی است. اوضاع ایران دارد باز میشود و این خیلی خوب است. اما نوشته حمید که آمد، بحث را برد روی شرایط ذهنی و عینی و انقلابیگری طبقات دیگر. این متدولوژی ای بود که من بیست سال پیش پشت سر گذاشته بودم و اصلا راجع به این مقولات اینطوری فکر نمیکردم. بیست سال است که لااقل اینطوری فکر نمیکنم که گویا باید نشان داد انقلاب شدنی است تا انقلاب را بخواهم. یا اینکه (گویا) باید بدانم که برابری شدنی است تا آنرا بخواهم. یا اینکه چون وقت آن رسیده است، آنرا میخواهم. من همیشه معتقد بوده ام که اهدافی داریم که میگوئیم تا شدنی بشوند. به همین دلیل بشدت ناراحت شدم. این بحث رفیق حمید یک دنباله رو به عقب دارد. راستش در مکالمه تلفنی هم این توی بحث رفیق حمید بود که همه ما را با سکولاریسم و مدرنیسم میشناسند نه با سوسیالیسم و یک چنین بحثی (شعار جمهوری سوسیالیستی) ما را میگذارد جای درست آن. من با چنین بحثی اصلا موافق نیستم. این یک دلیل ناراحتی من بود. من اصلا پیش بینی نمیکردم که جعفر یا بهمن چه چیزهایی میگویند. به یک معنی این بحث داشت به حزب یک نسبتی میداد که عقب تر از آنچه است که خود حزب هست. داری میگوئی که حزب ما در شرایط فکری سال ۵۷ است، آنهم نه در موضع اتحاد مبارزان کمونیست، بلکه موضع رزمندگان. که حزب باید شرایط عینی و ذهنی و مرحله انقلاب ترسیم کند تا بتواند در این جنبشی که در حرکت است چه میخواهد بگوید و چه تصمیمی بگیرد. من اصلا این را قبول ندارم. بنابراین نوشته رفیق حمید به نظر من غلط بود. یک چنین نوشته غلطی، مثل هر کار غلط دیگری نمیتواند در زندگی آدم، هیچ تاثیری نداشته باشد. تاثیر آن، لزوما تاثیرات تئوریک آن کار غلط نیست، بلکه تاثیرات عینی و ابزکتیو آن کار غلط است. می آئی به حزب میگوئی که حزب در کارش به اندازه کافی سوسیالیست نیست. رفیق حمید در نوشته اول خود ممکن است اصلا اینطوری فکر نمیکرده و فکر نمیکنند. اما این را گفته است. این چهارچوب را برای دیگران گذاشته است که از آنجائی که مکتب جمهوری سوسیالیستی ایران روی کلمه سوسیالیستی آن است نه بر جمهوری ایران، دارد تاکیدش را بار دیگر به درست بر سوسیالیسم گذاشته است. منم میدانم برای جنبشی که دارد از سوسیالیسم فرقه ای دفاع میکنند، کسانی که باید بنشینند و کتاب و اوراد قدیمی شان را با کاغذی بدون اینکه آنرا نجس بکنند، قرائت کنند این است که فکر میکنند تعلق به جنبش سوسیالیستی یعنی این که راجع به سوسیالیسم با خودشان و با ترمهائی راجع به خودشان حرف بزنند. این یعنی (عطف) توجه به کسانی که نمیخواهند با حزبی بیایند که با سر بلند از مدرنیسم دفاع میکند، از بچه ها دفاع میکند، به اسلام حمله میکند، شخصیتهايش علنی میشوند و میگویند من خودم را نماینده جوانها میدانم و هر دفعه هم لازم نیست قسم بخورد که من کمونیستم. به عنوان کسی این حرفها را میزند که فکر میکند بیست سال است کمونیست است، این مسجل است. من فکر نمیکنم که رفیق حمید و یا هر کدام از شما را به عنوان سوسیال دمکرات بشناسم. من فکر میکنم من را به عنوان یک مارکسیست میشناسند. چه اطلاعاته بدهم و چه ندهم، من را به عنوان یک مارکسیست میشناسند، تو را به عنوان یک

مارکسیست می‌شناسند. چرا من باید برای اطمینان خاطر رفیق خودم هر سال یک چند کلمه ای راجع به سوسیالیسم اطلاعیه بدهم که رفیق خودمان پادش باشد که منصور حکمت یا حمید تقوایی سوسیالیست آن جامعه است؟ ما را به عنوان کمونیستهای این جامعه می‌شناسند، وقتی هم رفتیم توی مبارزه بر سر آموزش و پرورش به عنوان مدافعین یک خط مشی کمونیستی می آیند سراغ ما. می‌خواهم بگویم برای من یک عقیدت بزرگی محسوب میشود که فکر کنیم یا زبان سست سال پیش، متدولوژی تحلیلی سست سال پیش، یا دشمنان سست سال پیش، یا مخالفین سست سال پیش در یک چنین سندی ما را قدمی پیش برد. این به نظر من غلط بود.

در دفتر سیاسی هم بحث شد، و گفتند که خوب این شعار را تصویب میکنیم و تو روایت خود را به عنوان مقدمه بر آن بگو. گفتم اولاً من صاحب شعار رفیق حمید تقوایی نمیشوم، او مطرح کرده است و حتماً خودش دفاع خواهد کرد. من گفتم عزیز جان! من خیلی وقت است حزب را اینطوری نمی بینم، جامعه را اینطوری نمی بینم، ما رابطه خود را با جامعه خیلی وقت است اینطوری نمی بینم. رابطه خودمان را با احزاب دیگر خیلی وقت است اینطوری نمی بینم. اگر همه شان هم انقلابی باشند، انقلابیگری خودمان را ترجیح میدهم. لازم نیست ثابت کنیم دیگران درمانده اند تا بگوئیم نوبت ما رسیده است. ما همه اینها را باید بحث کنیم. اگر این دیدگاه با این شعار طرح شده است، این دیدگاه باید در یک بحث پلمیکی جواب بگیرد. من میگویم این دیدگاه باید جواب بگیرد و فکر هم نمیکم که در این جلسه هم جواب گرفت. من فکر نمیکم که در این جلسه روشن شد که حزب به اندازه کافی سوسیالیست هست. این شعار قرار نیست سوسیالیسم حزب را تقویت کند. حزب به اندازه کافی پراتیکی هم هست. این شعار به اندازه کافی هم نمیخواهد پراتیک حزب را تقویت کند. این شعار قرار بوده است در رابطه با مردم یک آوانتاژی در رابطه با مردم به ما بدهد. آنطوری که من فهمیدم. تلفنی خوشحال شدم، کتبی ناراحت شدم! در نتیجه من بحث محتوایی و بحث متدولوژی با آن شعار داشتم. داشتیم فکر میکردیم که حزب را به جلو میبریم، در حالی که حزب داشت به خودش تردید میکرد. و آیا شما فکر نمیکنید حزبی که به خودش تردید میکند هرکس دیگری هم که تردید دارد، به عنوان یک پرچم آن وسط نمی آید؟ رفیق فرهاد بشارت میگوید به کسانی که مخالفان هستند نگوئید نق میزنند. من شخصاً با مخالف خودم هیچ مشکلی نداشته ام، همیشه به او وقت داده ام، همیشه بیشتر از خودم به او نوبت دادم. اما من که نباید کار مخالف خود را برایش انجام بدهم! من که نمیتوانم یک فرش قرمز پهن کنم، یک شعار انقلابی بیاورم که آنقدر بد آنرا مطرح کنم که مخالف خودم را علیه خودم تحریک کنم. این نظرات مخالف بروند روی پای خودشان، بدون بحث جمهوری سوسیالیستی! بحثهای رفیق جعفر احتیاجی به جمهوری سوسیالیستی ندارد، میتواندست به عنوان کم سوسیالیست شدن حزب در سالهای جاری بحث اش را مطرح کند. و اگر آن بحث را میداد، نه در کانتکست مهم و پر زرق و برقی که الان ما انجام میدهم، که گویا ما را به انقلاب نزدیک میکند، بلکه در کانتکست بحث رفیق جعفر یا بحث رفیق بهمن راجع به سوسیالیست بودن یا نبودن حزب در این دوره، آنوقت یک مقاله جواب میگرفت و میرفت. بحث من این است که بدفهمی هم میتواند به نیروی اجتماعی تبدیل شود و پدر ما را در آورد. قبول نمیکم که شش ماه مشغول جواب دادن به بحث رفیق جعفر باشیم بخاطر اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی ایران را تصویب کرده ایم. با دفاعیه رفیق جعفر در نشریه پوشه از این شعار چکار کنیم؟ که این شعار به درستی بار دیگر تاکید میگذارد بر سوسیالیسم ما؟ ما همه میگوئیم که رفیق جعفر از فرط سوسیالیسم اش دارد این را میگوید. اما چسپاندنش به حزب منصفانه نیست. فقط نشان میدهد که جعفر سوسیالیست است و حزب سوسیالیست نیست. من این را قبول نمیکنم، حزب سوسیالیست است، بشدت کمونیست است طوری که داد زمان خودش را درآورده است. همه دارند از دست کمونیسم ما جیغ میزنند.

هربحثی یک نتایج رو به جلوی دارد و عاقبتی دارد. مگر ما در کنگره ندیدیم که کسانی از اینکه حزب به اندازه کافی کارگری نیست به حزب هشدار میدادند؟ به نظر من میتوانستند دوباره بیایند و در مقاله رفیق بهمن آمدند. من آن رفقا را خیلی دوست دارم و بحث شان هم خیلی موجه است، ولی چرا باید ارزشی، توانی، والری و پتانسیلی بیشتر از آنچه که خودشان میتوانند برای بحث شان فراهم کنند، من برایشان فراهم کنم؟ من دوست دارم اعتبار بحث رفقا به اندازه اعتبار بحث شان باشد. بروند برایش نیرو جمع کنند. اما من که نمیروم دودستی حزب را تقدیم کنم و فرش پهن کنم که بیایند این بحثها را روی آن مطرح کنید. دوباره افکار حزب کمونیست کارگری ملی شده، هر کس هر بحثی دارد بیاید بکند؟ این مشکل من بود. این بحثها به نظر من هنوز جواب نگرفته اند. شبیه همان موضع "ارزیابی را قبول دارم، ولی بحث را قبول ندارم" شده است. (در مورد بحث و ارزیابی از کومه له). من میگویم در این بلبشوی تئوریک، متدمان عقب کشیده میشد، روش مان عقب کشیده میشد، پراتیکمان عقب کشیده میشد اگر همینطور این شعار را هر جا میخواستیم می بردیم.

فرض کنیم این بحث آنطوری که من میخواستم مطرح میشد. میگفتم این شعار برای این است که برویم سراغ همه و مردم را متوجه خودمان بکنیم، با بحث علی جوادی بشدت موافقم و راستش این را مهم میدانم. رفیق علی به درست گفت که جمهوری یک سیستم حکومتی است، چرا نظام سوسیالیستی نه؟ چرا رژیم سوسیالیستی نه؟ چرا کمون سوسیالیستی نه؟ من باید راجع به این فکر کنم. اینها را نمیگوئیم برای اینکه مردم آنها را نمیفهمند، ولی مردم جمهوری را با چه تبیینی میفهمند؟ پس ما داریم عنصری از ضعف را می آوریم توی شعارمان. اگر از من بپرسند میخواهی چه چیزی برقرار کنی، خوب معلوم است که حکومت کارگری پایگاه تاریخی ما را بیان میکند، ولی حکومت سوسیالیستی چه عیبی دارد؟ از ما میپرسند چه نظامی را میخواهید در ایران پیاده کنید میگوئیم میخواهیم یک حکومت سوسیالیستی دایر کنیم. چرا باید بگوئیم جمهوری سوسیالیستی ایران؟ من قبول دارم که کله ایران در این شعار مشکل دارد. ما حتی در ادبیاتمان نمیگوئیم کارگران ایران، میگوئیم کارگران در ایران. چرا باید بگوئیم این عقیدت را بکنیم و بگوئیم جمهوری سوسیالیستی ایران؟ خوب بگوئیم حکومت سوسیالیستی در ایران. ما میخواهیم در ایران یک حکومت سوسیالیستی برپا کنیم. ما نمیگوئیم جمهوری کردستان، میگوئیم جمهوری در کردستان. میخواهم بگویم اینها منهای مشکلاتی است که بحث در چه کانتکستهای مطرح شده است.

من حالا دیگر شخصاً به این شعار خوشبین نیستم. میگویم جمهوری آن یک دردسر برایمان دارد، و ساختار حکومت را

برای ما تعریف میکند. جمهوری، بخواهی نخواهی، به نوعی دارد ساختار حکومت را تعریف میکند. ثانیاً زوال دولت پس چه میشود؟ اگر جمهوری است، تکلیف زوال دولت را چگونه بعداً میشود گنجاند؟ الان هم با بحث رفقا متقاعد شدم که "ایران" این شعار را هم نمیشود پذیرفت. من در این شعار جمهوری و ایران آن را قبول ندارم. در این صورت به نظر من قطعنامه احتیاج نداریم. پای اعلامیه‌ها میشود نوشت برقرار باد حکومت سوسیالیستی در ایران. و بالاخره مشکل آخر: راجع به "انقلاب". یکی از مشکلات متدولوژیکی که خودم دارم این است که من خودم زیاد راجع به انقلاب فکر نمیکنم راستش. انقلاب مثل اتفاقاتی است شبیه برخورد کومت به کرده زمین. ممکن است برخورد کند یا نکند. به نظر من انقلاب همانقدر تصادفی است، به این معنی که دست ما نیست و حکمت خود را دارد، که زلزله. مساله این است که هر جریانی در زلزله چه سیاستی دارد و ما در انقلاب چه سیاستی؟ در نتیجه من نمیخواهم روی انقلاب شرط بندی کنم. و اگر جمهوری سوسیالیستی ایران میخواهد با خودش نزدیک بودن انقلاب را به ما نسبت بدهد، به این معنی که اعلام اینکه ما انقلاب را نزدیک میدانیم، به همان معنی عمومی‌ای که بهمن میگوید، آنوقت منم با این حرف موافقم که فکر میکنم تحولات آینده ایران بیشتر تلاقی جنبشهاست تا یک انقلاب همگانی شبیه انقلاب ۵۷. فکر میکنم که در مقابل ما صفهائی هستند که نفوذ خودشان را دارند. بختیار سعی کرد طرفدارهای قانون اساسی را بیاورد که آن موقع دیر شده بود و کسی نیامد. اما این بار طرفدارهای قانون اساسی هستند، به این زودی هم از میدان بدر نمیروند. این دفعه همه با هم نخواهد بود. به این معنی اگر جمهوری سوسیالیستی ایران بنا به تعریف و در دفاعیه‌ای از این شعار به این معنی گفته شود که دارد رابطه ما را با انقلاب تأکید میکند، آنوقت خود مقوله انقلاب برای من یک مقوله علمی و قابل استفاده در این لحظه نیست. اینها معضلات من بودند. من الان خودم را مدافع این شعار نمیدانم.

نوبت پنجم

پس از سخنان حمید تقوایی

به نظر من مشکل این نبود که بحث رفیق حمید از دایره دفتر سیاسی خارج شد. بحثی که رفیق حمید در سمینار کانادا کرده است، دفتر سیاسی میبایست آنرا پخش میکرد. نکته من این است که بالاخره برمیگردیم به نوع بحث. به مقدمات آن، به نتیجه گیری‌های آن، به جایگاهی که میخواهد به خودش بدهد و غیره. این بحث به نظر بعضیها اشکال داشت و به نظر برخی دیگر نه. در کانادا خیلیها از آن راضی بودند. من بحثهای سمینار رفیق حمید در کانادا را شنیده‌ام، کسی اعتراضی نکرده است و یا پلمیک شداد و غلاظی نداشته است. میخواهم بگویم اینطوری نیست که این بحثها با مخالفت روبرو میشوند. ابهاماتی را بجا گذاشت در مورد جایگاه این بحث. آن چیزی که مهم است این است که این بحث در یک چهارچوبی مطرح شد در رابطه با سوسیالیستی‌تر کردن حزب. این را به نظر من همه فهمیدند. همه از این بحث گرفتند. بحث بلشویسم، منشویسم، بحث اینکه ما که نمیخواهیم فقط سرنگون کنیم، بدون اینکه بدانیم که میخواهیم چه به جای آن بگذاریم. همه اینها اجزاء آن نحوه ارائه بحث بوده‌اند. و این واضح است که نوعی تخریب است، بالاخره باید با آن رفت و کاری کرد. من فکر میکنم ما به عنوان بقیه دفتر سیاسی در حد امکان خیلی خونسرد و متین، سعی کردیم نیم کلاچ بدون اینکه کسی شدت عمل تئوریک بخرج بدهد، این بحث را رد کنیم. راستش علت این که این بحث در این جلسه وسیع مطرح میشود فقط بخاطر این گردهمایی است وگرنه موضوعی که رفقا بخاطرش دعوت شده‌اند. مباحث جلسه فرداست.

۷.

کمونیسته‌ها و پراتیک پوپولیستی

جمعیتی کلیات مبحث سبک کار
در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

من سعی میکنم بحثهای تاکنونی کنگره در مورد سبک کار را جمعیتی کنم و آن فرمولبندی نهائی را که کلیات این مبحث را جمعیتی میکند، ارائه کنم. پس از این فرمولبندی عمومی میتوانیم رهسپار توضیح و حل و فصل تک تک عوارض و مشکلات ناشی از سبک کار پوپولیستی بشویم. ابتدا به این میپردازم که چگونه به این فرمولبندی نهائی رسیدیم و چرا این حلقه اصلی در نقد سبک کار گذشته ماست.

مسئله سبک کار برای ما از یکسال و چند ماه قبل مطرح بوده است. مسئله ابتدا به این شکل مطرح شد که ما تناقضات عملی‌ای میان شیوه‌های فعالیتیمان در تبلیغ و ترویج و موازین کار تشکیلاتی خود با اهدافی که داشتیم مشاهده کردیم. ما با عوارض و مشکلات متعدد تشکیلاتی روبرو بودیم که تا همینجا به نمونه‌های بسیاری از آنها در کنگره اشاره شده است و من به تفصیل وارد آن نمیشوم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی روزمره

پرولتاریا کم تأثیریم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی نیروهای ما درجا میزند و عملاً پس از بیش از سه سال فعالیت جدی تشکیلاتی دستاورد رضایت بخشی نداشته‌ایم. رشد ما در جنبش کارگری کافی نبوده است. ما شاهد این بودیم که بورژوازی با سهولت به ما ضربه میزند و رفقا و امکانات زیادی عملاً از دست میروند. ما شاهد این بودیم که در صفوف ما امر پرورش کادر در سطوح مختلف ابتدا به پیش نمیروند و حتی در این یا آن عرصه معین فعالیت هم رفقای ما بطور سیستماتیک و هدفمندی پرورش و تکامل نمیابند. همانطور که گفتیم این عوارض و نمودها بسیارند. در مجموع به این نتیجه رسیدیم که کار تشکیلاتی ما بر یک تئوری کمونیستی تشکیلاتی متکی نیست و در نتیجه علیرغم اهداف و نظراتمان، در زمینه کار تشکیلاتی به معنی واقعی کلمه به شیوه‌ای کمونیستی کار نمیکنیم. اینجا بود که تلاش ما برای بازیافتن و درک اصول لنینی یا کمونیستی تشکیلات بطور جدی آغاز شد...

همه ما از ابتدای میث سبک کار روشهای قدیمی و متداول خود را تحت عنوان روشهای خرده بورژوازی محکوم کردیم و خواستار جایگزینی این روشها با روشهای کمونیستی شدیم. همه ما در اشکال و عبارات مختلف به تقابل سبک کار پوپولیستی و روشهای کمونیستی اشاره کردیم. اما مسئله اساسی این بود که کنگره در ابتدای این بحث تا چه حد به این تمایز واقف است و تا چه حد درک عمیقی از آن بدست آورده است. آیا درک ما از این تمایز و تفاوت، در ابتدای میث سبک کار، تا آن حد عمیق بود که مستقیماً وارد بررسی حلقه‌های پراتیک‌تر و کنکرت‌تر این میث و بررسی روشهای عملی‌مان در عرصه‌های مشخص فعالیت شویم، یا هنوز درک مشترک ما در سطحی بود که بحث میبایست عمیق‌تر و تجریدی‌تر شود و به حلقه‌های پایه‌ای‌تری دست یابد؟ آیا میبایست سیر بحث خود را در جهت نزدیک شدن به سطح مسائل پراتیک ادامه میدادیم یا در تحلیل تئوریک مسئله عمیق‌تر میشدیم؟ آیا بیان اینکه سبک کار ما خرده بورژوازی بوده است، آخرین و عمیق‌ترین بیان تئوریک مسئله بود؟ آیا ما با این فرمولبندی به آن حلقه اصلی عام و تئوریک که به ما اجازه بدهد مجدداً به سمت واقعیات خاص و پراتیک بازگردیم، دست یافته بودیم؟ (حلقه عام و مجردی نظیر مقوله کار مجرد اجتماعاً لازم که مارکس در تحلیل ارزش بدان دست مییابد و سپس مجدداً ارزش و قیمت کالاها را بر مبنای آن تحلیل میکند). آیا ما از نظر تئوریک پی را آنقدر عمیق کنده بودیم که بتوانیم به چیدن خشت‌های کنکرت‌تر و کنکرت‌تر دست بزنیم؟ در بحثهای اولیه مشخص شد که ما هنوز به تحلیل تئوریک عمیقی از مسئله نرسیده‌ایم. وجود تحلیلهای متفاوت، سوق یافتن و محدود شدن بحثها به جزئیات و عارضه‌های سبک کار خرده بورژوازی، و حتی گرایش به نگرستن به مسائل جدید به روش قدیم گواه این بود که ما هنوز به یک درک عمیق و پایه‌ای از مسئله نرسیده‌ایم. ما خواهان یک گسست کامل طبقاتی از سبک کار و روشهای عملی خرده بورژوازی بودیم و لذا در نقد این روشها نیاز به یک تز و فرمولبندی اساسی داشتیم که این گسست را در عمیق‌ترین سطح بیان کند و به ما اجازه بدهد که با اتکا به آن جلوه‌های کنکرت این روشها را بر یک مبنای واحد به نقد بکشیم، و آلترناتیو کمونیستی آن را اثباتا تعریف کنیم.

بنابراین، فرمولبندیهای مختلفی که در طول این میث بعنوان "فرمولبندی اصلی و جامع" ارائه میشدند، همه از این زاویه مورد برخورد و نقد قرار میگرفتند و ناکافی بودن خود را آشکار میساختند و حتی طرح کنندگان آنها خود بسرعت به نواقص و کمبودهای آنها پی میبردند. این فرمولبندیها نارسا و ناکافی چه بودند؟ یکی این بحث بود که نقد اساسی ما به سبک کار گذشته، در واقع عمدتاً نقدی بر آنارکو-سندیکالیسم در کار ماست و با نقد آنارکوسندیکالیسم ما میتوانیم به روشهای اصولی دست یابیم. اولین نقص این فرمولبندی که فوراً مشهود بود این بود که پاسیفیسم و بی تحرکی عملی تشکیلات پوپولیستی در قبال طبقه کارگر را ابتدا توضیح نمیداد. این فرمول سبک کار ما را تنها در آن حیطه‌ای که برخوردی فعال به طبقه کارگر و جنبش کارگری داشتیم به نقد میکشید و این واقعیت را که اساساً روی آوری به طبقه کارگر و قرار دادن این طبقه بعنوان موضوع اصلی و دائمی کار تشکیلات، خصلت تشکیلات ما نبود، کاملاً ندیده میگرفت. این فرمولبندی خیلی زود کنار گذاشته شد. فرمولبندی دیگر "تقدم تشکیلات بر ایدئولوژی و سیاست" یا بعبارت محاوره‌ای آن "تشکیلاتچیگری" بود که در ادامه بحث مشخص شد که در چارچوب مسئله سکنتاریسم به معنای عام، یعنی جدائی سازمان از طبقه، قرار میگردد. این فرمولبندی بمنابۀ عمیق ترین بیان کلی نقد ما به روشهای عملی خرده بورژوازی مطرح شد، و از آنجا که دقیقاً در نقد این فرمولبندی بود به درک کنونی خود رسیدیم، بعداً به آن میپردازیم. نکته دیگری که بطور ضمنی برای مدتی به محور بحثها تبدیل شد، مسئله جایگاه فابریکها در مبارزه طبقاتی بود. از برخی بحثها چنین استنباط میشد که مسئله سبک کار از زاویه ساختمان تشکیلات و چند و چون اختصاص نیرو به کارخانجات نگرسته میشود. در ادامه این بحث مسئله سبک کار حتی بصورت یک مسئله اساسنامه‌ای مطرح شد، به این شکل که گویا نقص کار ما در متمرکز نشدن بر فابریکها و متکی نبودن تشکیلات به حوزه‌های محل کار کارگران بوده است. مسئله اکونومیسم آکسیون (دنباله‌روی خودبخودی اقلاری از جامعه) و آکسیون سازمانی (منحصر کردن مبارزه به حرکات آکسیون بر مبنای نیروی افراد تشکیلاتی) نیز که بعنوان جلوه‌ای از برخورد سازمانهای پوپولیست به مسئله تاکتیکها مطرح شده بود، در برخی از اظهارات رفقا تا حد یک انحراف پایه‌ای برجسته شد و تلویحاً بعنوان محور بحث سبک کار تلقی شد.

فرمولبندی دیگر این بود که در سبک کار پوپولیستی کار روتین (همیشگی، مستمر، دائمی) کمونیستی از یک سو و تاکتیکها از سوی دیگر مخلوط و مخدوش است و عملاً میتوان گفت که کار روتین حزبی در سبک کار پوپولیستی مکانی ندارد. اینجا به نظر میرسد که ما بسیار به تبیین مسئله نزدیک شده‌ایم. اما این فرمولبندی در حد خود بسیار کلی و نامعین است، و به تفسیرهای مختلفی امکان میدهد. در نزد برخی از رفقا اتخاذ تاکتیکها نیز خود بمنابۀ جزئی از کار روتین کمونیستی در نظر گرفته میشد، و به این معنی تقابل کار روتین کمونیستی و

وظایف تاکتیکی بخودی خود به تقابل پوچ بدل میشد. در مقابل رفقای دیگری برای توضیح حد فاصل کار روتین کمونیستی (حزبی) و تاکتیک، عملاً کار روتین را به ترویج سوسیالیسم کاهش میدادند و تاکتیکها را مبنای همه فعالیتها غیر ترویجی سازمان قلمداد میکردند. در این حالت، طبعاً کار روتین حزبی بار دیگر، مانند تمام مواردی که در طول یکسال گذشته این مقوله مورد بحث قرار گرفته بود، با بر چسب "کار آرام سیاسی" بایگانی میشد. در ارتباط با بحث سبک کار روتین و تاکتیک و رابطه متقابل این دو، موضوعات مهمی، اگر چه بصورت نامنظم و پراکنده مورد بحث قرار گرفت. نظیر اینکه موضوع کار کمونیستی چیست؟ طبقه کارگر یا جنبش کارگری؟ موضوع تاکتیکها چطور؟ رابطه مبارزه سوسیالیستی با شرکت در یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی از نقطه نظر امر سازماندهی و سبک کار چیست؟ وظایف دائمی یک تشکیلات کمونیستی چیست و تاکتیکها چه تاثیری بر این وظایف دائمی دارند؟ آیا کارگران به اعتبار مبارزه تاکتیکی ما به کمونیسم و سازمان کمونیستی میگردند و یا به اعتبار کار دائمی سوسیالیستی ما؟ آیا کمونیست کردن کارگران، ترویج نظرات کمونیستی در درون طبقه کارگر و ایجاد تشکلهای کمونیستی کارگری یک فعالیت "آرام" سیاسی است؟ آیا کمونیستها صرفاً به اعتبار مبارزه تاکتیکی خود انقلابی‌اند؟ و سؤالاتی نظیر اینها. این سؤالات همه مهمند، کاملاً به میثت روشهای عملی کمونیستی ارتباط دارند و هر فرمولبندی اصولی از گره گاه اصلی مسئله سبک کار باید کلید پاسخگوئی به این سؤالات را فراهم آورد. اما در غیاب این فرمولبندی پایه‌ای، این سؤالات در طول جلسات این چند روز بطور پراکنده و نامنظم مورد بحث قرار گرفتند.

این خصلت نامنظم بحثها از اینجا ناشی میشد که ما هر یک به درجات مختلف اجزاء و عناصری از نقد سبک کار پوپولیستی را در ذهن خود داشتیم. اما بیان این اجزاء و عناصر به شکل یک دستگاه منسجم انتقادی هنوز برای ما ممکن نبود و به آن حکم و فرمولبندی پایه‌ای در عمیق‌ترین سطح از ریشه این انحراف دست نیافته بودیم. به همین دلیل بود که در صحبتی که پیش از آغاز میثت سبک کار با رفیق حمید تقوایی (ت. پاشار) داشتیم چنین مطرح کردم که در معرفی این میثت ما نباید کنگره را با ارائه یک فرمولبندی از پیش تعیین شده محدود و مشروط کنیم و هنگامیکه رفیق تقوایی در آغاز بحث به مقولات تشکیلاتچیزی و جدائی سازمان از طبقه با تاکید بیشتری مکت کرد، من در مقابل به سهم خود از "هویت عملی" کمونیستها سخن گفتم و به این اشاره کردم که بحث سبک کار بحثی در حد مباحث برنامه‌ای است.

اصولاً چرا مسئله روشهای عملی کمونیستی برای ما مطرح شد؟ اولاً، بن بست عملی ناگزیر روشهای پوپولیستی نه تنها در مقیاس سازمانهای پوپولیست خط ۲ بلکه اکنون دیگر در مقیاس ا.م.ک نیز به ثبوت رسیده بود. امروز وقتی به پراتیک روزمره تشکیلاتی خود در گذشته مینگریم، در مقایسه با اهدافی که پیشروی خود داشتیم، همه چیز چون یک جست و خیز و تحرک مبارزاتی ساده بنظر میرسد. ما بن بست عملی پوپولیسم را در کلیه ابعادش، از امنیت و ادامه کاری و پرورش کادر گرفته، تا تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمیته‌های کارگری و سازماندهی ارگانهای سراسری بخوبی مشاهده کرده‌ایم. این روشها به روشنی عجز خود را در پیشبرد وظایف همه جانبه ما اثبات کرده بود. ثانیاً، اکنون دیگر چیزی به نام برنامه حزب کمونیست وجود داشت که نمیشد سهل انگارانه و سرسری به آن برخورد کرد. برنامه حزب کمونیست، دیگر از ما روشهای عملی مطابق با حزب کمونیست را میطلبد. اگر کسانی میتوانستند برنامه اتحاد مبارزان کمونیست را به متنی تحلیلی، به سندی صرفاً برای تبلیغ و ترویج منحصر و محدود کنند، اما برنامه حزب کمونیست از ما خود حزب کمونیست و سازماندهی انقلاب اجتماعی را میطلبد. این واقعیت که برنامه، برنامه حزب کمونیست نام گرفت، هشدار به همه ما برای تلاش در جهت دستیابی به روشهای کمونیستی بود. برنامه حزب کمونیست را نمیتوان به روشهای خرده بورژوائی رایج اتخاذ کرد. پس، از نقطه نظر سیر تاریخی حرکت جنبش ما، ما میبایست ابتدا از نظر نظری خرده بورژوازی را عقب مینشانندیم تا بتوانیم نظرات مستقل طبقه خود را، که باید اتخاذ شوند، برجسته کنیم. این امر اکنون دیگر با برنامه حزب کمونیست انجام شده بود و اتخاذ این برنامه در دستور ما قرار میگرفت و این بنوبه خود ما را به متمایز کردن عملی خود از خرده بورژوازی موظف میکرد. به عبارت دیگر، ما برنامه حزب کمونیست را بدست آورده بودیم. و اکنون در مقابل این سؤال قرار داشتیم که روشهای این حزب چیست و چه باید باشد. در ابتدای میثت سبک کار به این نکته اشاره کردم که ما فاقد آن روشهای عملی‌ای هستیم که ضمیمه جدائی ناپذیر برنامه کمونیستی ماست. اهداف ما و روشهای ویژه پیاده کردن و دنبال کردن این اهداف هر دو اجزاء دستگاه فکری ما هستند و روشهای عملی ما در پیاده کردن اهداف کمونیستی باندازه خود همان اهداف متمایز کننده ماست و دارای خصلت ویژه طبقاتی است. بنابراین بحث سبک کار اساساً باید معطوف به این باشد که ما درک کنیم که این خصلت ویژه طبقاتی بر روشهای عملی ما ناظر نبوده است و ما تاکنون روشهای طبقات دیگر را اتخاذ نمیکرده‌ایم. ما به عبث کوشیده‌ایم اهداف کمونیستی را با روشهای خرده بورژوائی متحقق کنیم. حال آنکه روشهای کمونیستی نیز خود جزئی از هویت ماست.

بنظر میرسد که رفقا با این بحث که حزب کمونیست قبل از هر چیز، سنتها مبارزاتی مادیت یافته معینی در جنبش کارگری است، موافقت دارند. بدرجه‌ای که این سنتها وجود دارند، حزب نیز موجودیت دارد. این سنتها طبعاً خود را نه تنها در اهداف برنامه‌ای، بلکه در مبارزات کمونیستی زنده، در کادرها در تشکلهای و در روشهای تثبیت شده مبارزه برای سوسیالیسم متبلور میکند و ظاهر میسازد. اهمیت مسئله روشهای عملی کمونیستی در مبارزه برای تشکیل حزب از اینجا روشن میشود. اگر این سنتها بطور کلی پا برجا باشند، اگر روشهای عملی بلشویکی همچنان مبنای کار کمونیستها باشد، آنگاه حتی حزب بسیار ضعیف شده‌ای که تمام حوزه فعالیتش زیر فشار پلیس در هم کوبیده شده باشد و یا حزبی که برای مثال در متن یک جنگ طولانی بهترین کادرهایش را

از دست داده باشد، همچنان حزب کمونیست است و میتواند در شرایط مساعدی مجدداً و به سرعت خود را باز سازی کند.

اما آنچه ما امروز شاهد هستیم، نه یک حزب ضعیف، بلکه اساساً یک گسست کامل از حزبیت است. بلشویسم آخرین جریان حزبی مارکسیسم انقلابی بود. شکافی عمیق و یک خلاء کامل ما و آخرین مبارزات حزبی ما در حزب بلشویک و دیگر احزاب پیرو بلشویسم در گذشته دور را از هم جدا میکند. ما امروز در حال تقویت و تجدید سازمان یک حزب ضعیف شده و ضربه خورده نیستیم، بلکه اساساً وظیفه احیای یک حزب کمونیست واقعی را بر عهده داریم. چرا میگوئیم یک گسست و خلاء کامل ما را از تجربه بلشویسم جدا میکند؟ زیرا دقیقاً سنت‌ها و روش‌های مبارزه حزبی بلشویکی حفظ نشده و نه در اشخاص و نه در تشکلهای و موازین کار آنها ادامه نیافته است. از این رو چه در سطح نظری یعنی در سطح اهداف و سیاستها، و چه در سطح عملی یعنی در سطح روشهای سازماندهی و پراتیک حزبی، این یک شکاف و خلاء قطعی و کامل بوده است. ما بطور خود بخودی و طبیعی بر میراث جنبش خود متکی نبودیم. ما به یک حزب یا جریان موجود بلشویکی چشم نگشودیم، بلکه خود موظف بودیم ابتدا بلشویسم را از لحاظ نظری و عملی هر دو احیا کنیم. ما میبایست چیزهایی را از نو بوجود آوریم. پیش از این گفتیم که چگونه برنامه حزب کمونیست خود چکیده مبارزه برای احیای بلشویسم در سطح نظری و برنامه‌ای است. ما در تئوری و برنامه توانسته‌ایم رویزونیسم را تا آن حد از سر راه مارکسیسم کنار بزنیم که بتوان یک جریان حزبی حول برنامه کمونیست بوجود آورد. عبارت دیگر "برنامه حزب کمونیست" برآستی برنامه حزب کمونیست است که از زیر دست و پای رویزونیسم بیرون کشیده شده است، و سند استقلال نظری و برنامه‌ای ما در مقابل رویزونیسم در کلیه اشکال بین المللی و بومی آن است. پس مسئله‌ای که باقی میماند مسئله روشهای عملی ما است. ما نمیتوانیم صرفاً با اتکاء به برنامه کمونیستی، بدون گسست کامل از روشهای عملی‌ای که میراث حزب توده، مشی چریکی و سبک کار پوپولیستی خط ۳ است، شکاف میان مارکسیسم انقلابی ایران با بلشویسم را از میان برداریم، یک حزب کمونیست تشکیل دهیم و مبارزه به شیوه حزبی (کمونیستی) را در میان طبقه به پیش ببریم. ما باید این را درک کنیم که همانقدر که بستر اصلی جنبش کمونیستی ایران در ۴ سال قبل در نظریات از کمونیسم دور بود، ما امروز در عمل، در روشهای عملی، از کمونیسم دوریم. کنگره ما با بحثهای یک هفته اخیر گام تعیین کننده‌ای در تکامل کمونیسم ایران برداشته است. ما بار دیگر به تئوری لنینی تشکیلات متکی شده‌ایم.

اما وقتی این تئوری را بازگو کنیم در میابیم که هیچ چیز تازه‌ای نگفته‌ایم. اما مسئله اساسی اینجاست که ما این آموزش کهنه طبقه خود را در برابر افکار و فرمولبندی‌های "تازه" طبقات دیگر قرار میدهیم. این مباحثات برای رجعتی چنین پر اهمیت به میراث لنینیسم ضروری بوده است. اگر به برنامه خود نگاه کنیم میبینیم که تئوری لنینی تشکیلات در رئوس کلی در بند ۸ بروشنی بیان شده است و ما از آن عملاً غافل مانده‌ایم. تکرارش کرده‌ایم و از فزایش گذشته‌ایم.

برنامه ما میگوید که شرط لازم استقرار دیکتاتوری پرولتاریا وجود یک حزب کمونیست است که کلیه وجوه مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری کند، او را به منافع طبقاتی‌اش آگاه نماید، در صف مستقل طبقاتی‌اش متشکل کند، قدرت سیاسی را در راس توده‌های کارگر تصرف کند. حزب کمونیست حزبی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. آن عمل پرولتری که در برنامه ما مطرح شده است تشکل مورد نیاز خود، یعنی حزب کمونیست را نیز تعریف و تعیین کرده است. تعریف وظایف و خصوصیات این حزب بر مبنای ملزومات انقلاب اجتماعی پرولتاریا، این چیزی جز مبنای تئوری لنینی تشکیلات نیست. خوب، ما به دنبال چه چیزی می‌گشتیم؟ وظیفه فوری ما این بود که سازمانی با این خصوصیات بوجود آوریم و وظایفی را که در برنامه حزب کمونیست مطرح شده است بر عهده‌اش بگذاریم. حال پس از ماهها سردرگمی و پس از روزها بحث دوباره به نقطه‌ای رسیده‌ایم که در برنامه به روشنی بیان شده بود. اما تمام اهمیت مسئله در این است که ما این بار با نقد کلیت دستگاه فکری پوپولیستی موجود به عمق این نکته پی برده‌ایم. تعریف حزب و خصوصیات و وظایف آن پیش از این در برنامه اتحاد مبارزان کمونیست هم ذکر شده بود. اما مشکل اینجا بود که ما تصور میکردیم نه فقط خود ما، بلکه لاقط خط ۳ نیز این تعریف را درک میکند. اما چنین نبود و همچنانکه اکنون بعد از مباحثات این کنگره روشن شده است، این درک عمق زیادی نداشت و تأثیری بر پراتیک سازمانی ما (تا چه رسد به خط ۳) نگذاشته بود.

اما اکنون بحث به کجا رسیده است. من بحثهای گذشته را تکرار نمیکنم و تنها به این می پردازم که چگونه حلقه اساسی بحث سبک کار بدست آمد.

رفیق تقوائی (باشار) در آخرین نوبت صحبت‌اش مجدداً تذکر داد که او تشکیلاتچی‌گری و جدائی سازمان از طبقه و پیشروان طبقه (یعنی سکتاریسم بمعنای عام) را حلقه اصلی در نقد سبک کار پوپولیستی میدانند، و معتقد است عوارض و نمودهای متنوع این روشها را با این فرمولبندی اصلی میتوان توضیح داد. فرمولبندی‌ای که رفیق ارائه کرد بسیار جالب توجه بود. رفیق گفت که "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" عمیق‌ترین بیان خصیصه اصلی سبک کار پوپولیستی است که به آن خصلتی خرده بورژوائی می‌بخشد و این عمیق‌ترین بیان نقد ما بر روشهای پوپولیستی است.

اما اگر در این عبارت "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" با دقت بیشتری تعمق کنیم، خصلت پوپولیستی برجسته‌ای در آن میبینیم. نایب کدام توده‌ها در امر کدام انقلاب؟ آیا صفت ممیزه کار عملی تشکیلات کمونیستی

این است که "نایب توده‌ها در امر انقلاب" نیست؟ اینجا چه انقلابی مورد نظر است و پوپولیست‌ها نایب کدام توده‌ها بودند؟ در این فرمولبندی مشخصاً انقلابی بدون محتوای طبقاتی مطرح شده و جلب نظر میکند. کلید نقد سبک کار پوپولیستی با نقد همین فرمولبندی و فراتر رفتن از آن پیدا میشود. اینجا انقلابیگری ما به شیوه‌ای غیر انتقادی با انقلابیگری توده‌ها علی‌العموم یا عبارت دیگر با انقلابیگری خرده بورژوازی یکسان فرض میشود. تفاوت ما و پوپولیست‌ها در عمل تشکیلاتی صرفاً در این خلاصه میشود که گویا آنها نیابت توده‌ها را در این "انقلاب" خود بر عهده میگیرند، حال آنکه ما میبایست خود توده‌ها را به صحنه بیاوریم. در این فرمولبندی "انقلاب" مورد نظر ما و انقلابیگری ما از انقلابیگری "توده‌ها" و خرده بورژواها متمایز نمیشود. اما بحث دقیقاً بر سر اینست که ما کمونیست‌ها سازمانی برای تحقق یک انقلاب تعریف شده بوجود میآوریم؛ انقلاب پرولتری. سازماندهی عمل انقلابی وظیفه هر تشکیلات کمونیستی است. اصولاً تشکیلات انقلابی سازمانی است که عمل انقلابی توده معینی را سازمان میدهد و رهبری میکند. سازمانی است که نظریه سازماندهی انقلاب را دارد. ما نیز در برنامه خود گفته‌ایم که می‌خواهیم تشکیلاتی بسازیم که یک انقلاب سازماندهی و رهبری کند. اما این چه انقلابی است؟ بدیهی است، منظور انقلاب اجتماعی پرولتاریاست. بنابراین بحث بر سر این نیست که آیا ما، بمثابه یک سازمان، "نایب توده‌ها در امر انقلاب" می‌شویم یا خیر، بلکه دقیقاً بر سر اینست که کدام انقلاب باید فلسفه وجودی سازمان ما، یعنی تشکیلات کمونیستی را تشکیل دهد و خصوصیات عملی کار سازمانی ما باید بدواً متناسب با نیازهای کدام انقلاب تعیین شود.

چگونه است که ما که در طول مبارزات ایدئولوژیک تاکنونی‌مان انقلابیگری خرده بورژوائی را در جنبه‌های مختلف آن نقد کرده‌ایم و در مقابل آن همواره بر انقلابیگری سوسیالیستی پرولتاریا پای فشرده‌ایم، که اکنون به تبیین مبانی تشکیلاتی میپردازیم همان سیر انتقادی را ادامه نمیدهیم و مجدداً به شیوه‌ای غیر انتقادی از "انقلاب" علی‌العموم حرف میزنیم، مفهوم آن را مفروض میگیریم و بحث خود را حول نیابت و یا عدم نیابت متمرکز می‌کنیم؟ چگونه است که ما که پیش از این مبانی انقلابیگری خرده بورژوائی را از فلسفه تا اقتصاد و سیاست شناخته و شکافته‌ایم و محدود ماندن این انقلابیگری در محدوده مبارزه ماوراء طبقاتی "ضد رژیمی" را افشاء کرده‌ایم، اکنون که به تئوری تشکیلات میپردازیم باز تشکیلات را از "انقلاب" علی‌العموم استنتاج می‌کنیم و محتوای آن انقلاب را که سازماندهی آن میباید ضرورت وجودی تشکیلات ما را تعریف کند مشخص نمی‌کنیم؟ چرا صرفاً به ذکر اینکه ما نباید "نایب توده‌ها در امر انقلاب" باشیم بسنده می‌کنیم؟ اینجاست که آن ابهامی که ما در فرمولبندی مسئله داشتیم کاملاً بر طرف میشود؛ ما باید بحث سبک کار را نیز از زاویه سازماندهی انقلاب پرولتری می‌گرفتیم. ما تشکیلات خود را برای سازماندهی یک انقلاب تعریف شده، یعنی انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا می‌خواهیم و این خصوصیات روش‌های عملی ما را تعریف میکند. تبلیغ ما، ترویج ما و سازماندهی ما هدفی جز آماده کردن طبقه کارگر برای انجام انقلاب اجتماعی ندارد. بقیه انقلابات در پرتو این هدف اساسی جایگاه خود را برای ما پیدا میکنند. اینها به روشنی در برنامه ما بیان شده است. ما این نقطه عزیمت را حتی در سرمقاله "بسوی سوسیالیسم شماره ۲" تأکید کرده بودیم. ما گفته بودیم که سازماندهی کمونیستی و حزب کمونیست اساساً ابزاری است برای از بین بردن تفرقه و تشتت در صفوف طبقه کارگر، آگاه کردن طبقه به منافع مستقل خویش و سازماندهی او بویژه در حزب سیاسی طبقاتی‌اش و انجام انقلاب اجتماعی. این چیزی جز رکن اساسی تئوری لنینی تشکیلات نیست و ما آن را تحت این عنوان نمیشناختیم. ما به نادرست برای یافتن تئوری تشکیلات توجه خود را به جنبه‌های تاکتیکی کار تشکیلاتی، به روش‌های تبلیغ و ترویج و سازماندهی معطوف کرده بودیم و در این محدوده دنبال آن می‌گشتیم. ما فراموش کرده بودیم، که تئوری تشکیلات به هر حال خود یک تئوری است. و بنابراین بمثابه یک تئوری باید ابتدا ضرورت وجودی تشکیلات را توضیح بدهد. چرا تشکیلات کمونیستی ضروری است؟ این اولین سؤال در تئوری تشکیلات است. اگر ما آن ضرورت مادی و اجتماعی را که وجود یک تشکیلات کمونیستی را ایجاب میکند بدرستی بشناسیم، آنگاه میتوانیم آن خصوصیات را هم که این تشکیلات برای پاسخگویی به این ضرورت باید داشته باشد، به روشنی تعریف کنیم. اگر سازماندهی انقلاب پرولتری هدف کسی باشد، بدیهی است که تشکیلاتی که میسازد، باید پاسخگوی نیازهای یک چنین انقلابی باشد. یعنی طبقه کارگر را برای این انقلاب سازمان دهد. موضوع کار ما، مضمون کار ما و روش ما از همین هدف نتیجه میشود.

اما اشکال کار اینجا بود که ما علیرغم نظرات صریح و روشن برنامه‌ای خود، آنجا که به مسئله تشکیلات رسیدیم در عمل انقلابیگری خود را تا حد خرده بورژوازی تقلیل دادیم. از انقلاب و ضرورت سازماندهی آن سخن گفتیم بی آنکه روشن کنیم ضرورت سازمان ما مشخصاً از کدام انقلاب، نتیجه شده است. ما در عمل انقلاب اجتماعی پرولتاریا را با انقلاب بالفعلی که پیشاپیش چشمان ما جریان داشت، انقلاب بالفعلی که لحظه و مقطعی در انقلاب اجتماعی طبقه کارگر است، یکی گرفتیم. ما سازمان خود را از "انقلاب" نتیجه گرفتیم و به "انقلاب" معطوف کردیم، اما آنجا که پای وظایف تشکیلاتی ما در میان بود، سر تلقی خود از آن انقلابی که فلسفه وجودی متشکل شدن ما کمونیست‌هاست، از حد انقلاب بالفعل و موجود فراتر نرفتیم. بنابراین این تفاوت ما و سازمان‌های خرده بورژوائی نظیر فدائی و پیکار و دیگران در عمل به این کاهش مییافت که ما برای مثال برای این انقلاب برنامه جامع داشتیم، اما آنها اساساً حتی انقلاب حاضر را در مبارزه "ضد رژیمی" خلاصه میکردند. مفاهیم "نیروی انقلابی"، "عمل انقلابی" و "سازمان انقلابی" و نظیر آن نیز بر حسب این انقلاب و صرفاً این انقلاب تعریف میشد. اینجا حتی انقلابیگری ما به وجود یک انقلاب بالفعل منوط میشد. آیا برآستی اگر "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" مشکل ماست، آن زمان که احتمالاً انقلابی جریان ندارد، ما انقلابی نیستیم؟ آیا ما بیش از ۱۳۰ سال پیش به سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا مشغول نبوده‌ایم و به و به این اعتبار عمل انقلابی نکرده‌ایم؟ خوب، این عمل انقلابی چیست که مارکس و لنین و ما و دهها و صدها حوزه و تشکل

کمونیستی را بهم پیوند میدهد؟ آیا وجه مشترک همه ما، خصلت انقلابی مشترک ما، جز شرکت ما در سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریاست؟

مشکل اصلی این بود که ما تشکیلات را در عمل از سیاست نتیجه نگرفتیم. یا عبارت بهتر، سیاست اعلام شده و پایه‌ای خود را عملاً بر حرکت تشکیلاتی خود ناظر نکردیم. این انعکاس این واقعیت بود که ما این سیاست پایه‌ای، یعنی مبارزه برای سازماندهی انقلاب اجتماعی، مبارزه برای سوسیالیسم را سیاست و مبارزه‌ای زنده و فوری ندیدیم و اهداف سوسیالیستی را در عمل، و به معنی پراتیکی کلمه، بمثابه اهدافی انقلابی و فوری در دستور خود نگذاشته بودیم، ما انقلاب را صرفاً با انقلاب بالفعلی که در جریان بود و طبعاً مهر تناسب قوای طبقاتی معینی را بر خود داشت، تداعی کردیم و یکی گرفتیم. ما انقلابیگری خود، و عمل انقلابی را که همواره بر عهده ماست، به اعتبار آن انقلاب اجتماعی که قریب یک قرن است عصر آن فرا رسیده است، انقلابی که یک قرن است امر فوری ماست، تعریف نکردیم، بلکه آن را صرفاً در رابطه با انقلابیگری امروز، انقلابیگری معطوف به یک انقلاب بالفعل و جاری، تعریف کردیم. عمل انقلابی برای ما تنها در ارتباط با پیشبرد یک انقلاب بالفعل معنی میداد و لذا وقتی دست به سازماندهی عمل انقلابی میزدیم (یعنی وقتی یک تشکیلات انقلابی میساختیم) نه به سازماندهی انقلاب پرولتری در کلیت خود، بلکه صرفاً به سازماندهی انقلاب دموکراتیک حی و حاضر معطوف شدیم. آری، ما تشکیلاتی برای سازماندهی امر انقلاب ساختیم، در این راه سرسختانه کوشیدیم و جانبازی کردیم اما این "امر انقلاب"، محدود به امر یک انقلاب معین بالفعل بود، انقلابی که بلاواسطه انقلاب اجتماعی پرولتاریا نبود، انقلابی که نه بطور اخص پرولتاریا و اهداف سوسیالیستی او، بلکه طبقات مختلف و اهداف دموکراتیک مشترک آنان مبنای آن را تشکیل میداد.

نکته اصلی اینجا بود که ما خود در عمل امر انقلاب پرولتری را بمثابه یک امر واقعی، دائمی و لذا فوری، بمعنایی که لنین از فرا رسیدن عصر آن سخن میگوید (و برای ما دیگر باید گفت مدت‌هاست فرا رسیده است)، در نظر نگرفتیم. امر دائمی، امری دائماً فوری است. یعنی همواره و در همه حال، باید فوراً انجام شود. انقلاب پرولتری برای ما باید چنین جایگاهی را مییاد. اما یک انقلاب موجود، جاری و بالفعل ما را چنان به خود جذب کرده بود که اساساً مقوله انقلاب و انقلابیگری را به اعتبار آن درک و استنتاج میکردیم، و لذا هر نیروی اجتماعی- طبقاتی را، اعم از اینکه نایب آن بودیم یا خود آنرا فرا میخواندیم (که هر دو حالت صدق میکرد) صرفاً به سمت این انقلاب معین سوق میدادیم. چه آنجا که به سراغ طبقه نرفتیم و عمل مستقیم خود، آکسیون خود و نیروی سازمانی خود را بجای آن نشانیدیم و چه آنجا که به توده طبقه روی آوردیم و او را به عمل انقلابی فراخواندیم، در همه این حالات عمل انقلابی مورد نظر ما، عملی صرفاً در ارتباط با انقلاب جاری و بالفعل موجود بود، و نه انقلابی که باید از دل این انقلاب بالفعل و تلاطمهای طبقاتی متولد شود.

بر این تأکید میکنیم که انقلاب جاری ایران، یک انقلاب واقعی است. مهمترین تحول تاریخ معاصر ایران و عزیزترین واقعه تاریخی برای پرولتاریای ایران و ما کمونیست‌هاست، و باید که گسترش و عمق یابد و رهبری آن در دست پیشروان کمونیست طبقه کارگر قرار گیرد. اما منحصر کردن و منحصر دیدن انقلاب و انقلابیگری به یک انقلاب بالفعل و صرفاً پاسخگوئی به نیازهای مرحله‌ای آن، دقیقاً آن خطری است که تمام احزاب کمونیست را در دوره‌های انقلابی تهدید میکند. ما چنین کردیم. ما در کار سازمانی دنباله‌رو ساده انقلابی شدیم که بنا به خصوصیات عینی و ذهنی‌اش در شکل بلاواسطه خود مضمونی محدودتر از انقلاب اجتماعی‌ای داشت که فلسفه وجودی ما را میسازد. این دنباله روی عملی باعث شد که ما حتی نتوانیم از نیروی این انقلاب برای نزدیک‌تر کردن آن انقلاب آنطور که باید استفاده کنیم.

پیش از این و بخصوص در همین کنگره، بارها علیه محدود کردن سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی به ترویج و توضیح متون کلاسیک مارکسیستی هشدار داده بودیم، اما برآستی چرا سوسیالیسم برای ما به معنای عملی کلمه با انقلاب تداعی نمیشد. چرا سوسیالیسم با انقلاب سوسیالیستی معادل نبود و چرا انقلاب سوسیالیستی به معنای واقعی کلمه برای ما فوریت عملی پیدا نمیکرد؟ همانطور که گفتم علت این بود که هنگامی که مسئله در سطح عملی- تشکیلاتی برای ما مطرح میشد، عملاً نقد انقلابیگری خرده بورژوائی را از کف میگذاشتیم، ما انقلابیگری خرده بورژوائی را در سطح نظری و سیاسی از دیدگاه پرولتری کاملاً نقد کرده بودیم، اما در عمل مقوله عمل انقلابی را تا حد تعبیر خرده بورژوائی آن تنزل دادیم. نظرات و برنامه ما به روشنی مرز ما را با سوسیالیسم و انقلابیگری خرده بورژوائی ترسیم میکرد، اما در عمل تئوری خرده بورژوائی تشکیلات بطور خود بخودی جایگزین تئوری لنینی تشکیلات میشد. ما در سرمقاله "بسوی سوسیالیسم شماره ۲" و در مقالات و نوشته‌های گوناگون دیگر، این واقعیت را بر ملا کرده بودیم که پوپولیست‌ها، خرده بورژواها، حزب کمونیست را از نیازهای یک جنبش دموکراتیک استخراج میکنند. ما در برنامه ا.م.ک و سپس در برنامه حزب حکم پایه‌ای تئوری لنینی تشکیلات را به روشنی اعلام کردیم، اما عملاً این احکام اصولی را به بایگانی سپردیم و اتحاد مبارزان کمونیست و هر تک سازمان کمونیستی دیگر را با ملاک نیازهای یک جنبش دموکراتیک سنجیدیم و قضاوت کردیم؛ بدین شکل که اشکال تبلیغ، ترویج، سازماندهی، وظایف درون تشکیلاتی و بطور کلی پراتیک سازمانی‌ای را در مقابل خود قرار داده‌ایم که صرفاً پاسخگوی امر انقلاب دموکراتیک جاری بود.

بدین ترتیب بدیهی است که با تشکیلاتی معطوف به انقلابیگری محدود دموکراتیک نمیتوان اهداف و برنامه سوسیالیستی را پیاده کرد. چنین تشکیلاتی ابزاری نیست که برای آن اهداف ساخته شده باشد. تشکیلاتی که بر این مبنا عملاً سازمان یافته است که اقشار همگانی مردم، اعم از دانشجو، کاسب، کارمند و کارگر و غیره

را برای تحقق جمهوری انقلابی بسیج و سازماندهی کند، اگر هم صادقانه نخواهد که نایب توده‌ها باشد، چگونه می‌تواند ابزاری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا باشد. خوب بدیهی است که بر حوزه‌های حزبی متکی نمیشود، بدیهی است که باید با آن کلنجار رفت تا برنامه حزب کمونیست را مبنای فعالیت روزمره سازمانی و تبلیغ و ترویج خود قرار دهد، بدیهی است که از ترویج برنامه استنباطی آکادمیستی خواهد داشت. برای تشکیلاتی با سبک کار پوپولیستی، سوسیالیسم به یک امر مجرد تبدیل میشود و عمل انقلابی-دموکراتیک تنها عمل واقعی محسوب میگردد. چنین تشکیلاتی قطعاً سوسیالیسم را بطور کلی فراموش نمیکند، اما آن را صرفاً امری "ترویجی"، به همان مفهوم آکادمیک که اشاره کردم، در نظر میگیرند. او به توده‌های کارگر میگوید "سوسیالیسم را بدان"، "استثمار را بشناس" اما علیه "رژیم" مبارزه کن. "آگاهی‌ات سوسیالیستی باشد و عملت انقلابی-دموکراتیک". این تشکیلاتی است که در سطح آگاهی (در بهترین حالت) سوسیالیسم را مطرح میکند، اما در سطح عمل مستقیم، در سطح عمل انقلابی، دموکراتیسم و صرفاً دموکراتیسم را پیاده میکند. چنین تشکیلاتی بناگزی بافت همگانی و ماوراء طبقاتی به خود میگیرد و روشهای متناظر با کار انقلابی-دموکراتیک را اتخاذ میکند، اما احتمالاً در سطح رهبری نشریات سیاسی-تئوریک از سوسیالیسم سخن میگوید.

این، آن خصوصیت اصلی سبک کار خرده بورژوازی است که در مورد سازمانهای غیر سکتاریست و صاحب نفوذ توده‌ای هم صدق میکند. فرمولبندی رفیق تقوائی، یعنی جدائی سازمان از توده‌ها و یا نایب توده‌ها شدن، وقتی به نمونه سازمانهای صاحب نفوذ توده‌ای نظیر کومه‌له میرسیم کاربرد خود را از دست میدهد. مسئله اصلی اینجاست که این گونه سازمانها نیز حتی وقتی خود توده‌ها را به میدان میکشند، عمل انقلابی معینی را در دستور آنها قرار میدهند و سازماندهی میکنند که صرفاً معطوف به محدوده یک انقلاب و جنبش بالفعل و حی و حاضر است و ایدا از آن فراتر نمیروند. انقلاب و جنبشی که مشخصاً بلاواسطه سوسیالیستی نیست و دارای خصوصیتی همگانی و دموکراتیک است.

بینش پوپولیستی در زمینه تشکیلات، از ساختن تشکیلاتی انقلابی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا طفره می‌رود، زیرا این امر را اساساً به معنای ملموس و عینی کلمه عمل انقلابی در نظر نمیگیرد و لذا هر کس به فوریت خواهان سازمان دادن طبقه کارگر در حزب مستقل طبقاتی‌اش باشد، هر کس بر آگاه کردن پرولتاریا به منافع مستقل طبقاتی‌اش (یعنی منافع سوسیالیستی‌اش) بمتابه یک کارمیرم و روزمره سازمانی اصرار ورزد، از جانب پوپولیسم چنین پاسخ میگیرد که: "این کار آرام سیاسی است!" شگفت انگیز است که سازمان دادن انقلاب اجتماعی پرولتاریا و گرفتن قدرت سیاسی - امری که دهها سال است به تعویق و تاخیر افتاده است - برچسب "کار آرام سیاسی" بخورد!

نمونه دیگر مقاومت پوپولیستی در برابر اتخاذ سبک کار کمونیستی این است که پافشاری بر فوریت بخشیدن به کار سوسیالیستی (اعم از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی طبقه کارگر) بر چسب ولونتاریسم و اراده‌گرایی می‌خورد. کار سوسیالیستی برای پوپولیسم در تحلیل نهائی و علیرغم هر ادعائی که داشته باشد، به درجه‌ای از رشد جنبش خودبخودی طبقه کارگر منوط و موکول میشود. در این دیدگاه جنبش سوسیالیستی اصولاً بعنوان جنبش طبقه کارگر در نظر گرفته نمیشود و صرفاً به قطب مخالف جنبش "خودبخودی" تبدیل میشود. در اینجا این واقعیت فراموش میشود که جنبش "خود بخودی" پرولتاریا هر قدر هم خودبخودی باشد، دیگر عصیان بردگان که نیست! این جنبش طبقه‌ای است که در هر مقطع بر زمینه نظریات موجود و در دسترس خود، اشکال ابتدائی حرکت به خود میگیرد و به راه میافتد. یکی از این اشکال، حرکت سندیکائی است. اما کجای جنبش سندیکائی برای مثال در انگلستان، خود بخودی است؟ آنجا جنبش سندیکائی دفتر و دستگاه و مقر و اداره و مشاوره و توریسین‌های متعدد دارد، در موارد زیادی شریک دولت در امر پیشبرد برنامه‌های اقتصادی است، با این حال کمونیستهای ایران بی هیچ تعمقی نام آن را جنبش "خود بخودی" طبقه کارگر میگذارند. گوئی طبقه کارگر یک موجودیت صرفاً ملی و کشوری است و طبقه کارگر ایران امروز دنیا آمده، نظرات درون خودش را از نو و از صفر ساخته و پرداخته میکند و لذا سندیکالیسمش هم لاجرم گرایش "خود بخودی" اوست. گوئی چون ما ندیده‌ایم که خود مارکس و انگلس و لنین حضوراً در درون طبقه کارگر ایران فعالیت داشته باشند، اما کارگران ایرانی سندیکالیست و فعال زیاد دیده‌ایم، چنین نتیجه میشود که مارکس و انگلس و لنین و کمونیسم و ما کمونیستها "بیرون طبقه کارگر" قرار داریم و جنبش سندیکائی طبقه کارگر ایران جنبش "خود بخودی و اصیل" اوست! پوپولیستها جنبش سندیکائی‌ای را که تمام میانی‌اش در طی سالها توسط بخشهای معینی از اشرافیت کارگری اروپا و امروز مشخصاً توسط توریسین‌های بورژوازی احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی تئوریزه شده، در سطح جهانی متشکل شده و توسط همین عناصر و احزاب رهبری میشود، به راحتی "خودبخودی" مینامند، اما هنگامی که از آنها میخواهیم کمونیسم را بمتابه گرایش مشخصی در درون جنبش طبقه کارگر برسیم بشناسند، زبانشان قفل میشود و به عذاب وجدان دچار میشوند! اینها کمونیسم را، علیرغم گفتارشان، در عمل بعنوان جنبشی که لاقلاً صد و سی سال است با انتشار مانیفیست کمونیست، به عنوان جریان‌ی در درون جنبش کارگری وجود ملموس و عینی داشته است و یک انقلاب کارگری عظیم را در ۷۰ سال قبل بمتابه آگاهترین بخش خود طبقه کارگر رهبری کرده و به پیروزی رسانده است، نمی‌بینند. آنها به این عبارت، که تمام مدت خارج از متن تاریخی و واقعی‌اش نقل میشود، می‌چسبند که: "سوسیالیسم باید از خارج به درون طبقه کارگر برود". بله! اما کمونیسم مدتهاست که کارگری است. این را دیگر صاحبان کارتل‌ها و تراست‌ها هم بخوبی فهمیده‌اند.

رفقا! ما نمایندگان مانیفیستیم، ما نمایندگان انقلاب اکتبریم، که امروز پس از آنکه رویونیستها تشکیلات ما،

حزب ما، و بین الملل ما را پاره پاره کرده‌اند، از نو پا به صحنه گذاشته‌ایم تا تشکیلاتمان را بسازیم. ما کارگری بوده‌ایم. میلیون‌ها و دهها میلیون کارگر انقلابی در صفوف ما بودند. اینها دود نشده و به هوا نرفته‌اند. تصویر لنین ما، تصویری است که در میلیون‌ها خانه کارگری بر دیوارها آویخته بوده و هست. "مرگ بر سرمایه‌داری"، این شعار کمونیستی، امروز شعار کودکان کارگران است. و در همین انقلاب ایران دیدیم که خصلت کمونیستی و میراث کمونیستی مبارزه بخشی از خود طبقه کارگر جهانی چنان زنده است که هنگامیکه طبقه کارگر ایران مبارزه خود را ظاهر علیه استبداد و سلطنت آغاز میکند، همراه آن سرمایه‌داری را نیز بی اعتبار میکند، به نحوی که تا ماهها پس از قیام سرمایه‌دار فربه برای آنکه سالم از خیابان عبور کند و به خانه برسد باید شعار مرگ بر سرمایه‌داری بدهد. و این تازه انقلابی بود که در شعارهای علنی و در کلام مدعیان رهبری‌اش ایداعیه ضربه اساسی زدن به بورژوازی و مالکیت خصوصی نداشت. لنین این واقعیت را خاطرنشان کرده است که چگونه با انقلاب اکتبر جنبش شورائی، یعنی جنبشی برای زندگی بر طبق الگوی یک انقلاب کمونیستی، به خواست و آرمان صدها میلیون کارگر و زحمتکش در اقصی نقاط جهان بدل شد. این معنائی جز این ندارد که آرمانهای کمونیستی، به همان صورتی که آرمانهای سندیکالیستی در ذهن طبقه جاگیر شده‌اند، در درون طبقه کارگر نفوذ و رسوب کرده‌اند. آری پوپولیستها تکامل و رشد جنبش طبقه کارگر را در طی دهها سال نمی‌بینند، اینها تکامل سنتها و گرایش‌های "خودبخودی" کارگران را نمی‌بینند. اینها کمونیسم را، اینک پس از انقلاب کبیر و توده‌ای کمونیستی، به مثابه یک تجربه واقعی در حیات کارگر به مثابه یک گرایش واقعی در بیرون جنبش طبقه کارگر و لذا بعنوان یک گرایش کارگری در نظر نمی‌گیرند. اینها عملاً منتظر آنند تا بار دیگر تاریخ جنبش جهانی طبقه کارگر در ایران از نو تکرار شود و مارکس و لنینی بیایند و از "بیرون" تئوری انقلاب پرولتری در ایران را بدهند و در طبقه کار تثبیت کنند، تا اینها جرات کنند کمونیسم را جریان در جنبش طبقه کارگر، یعنی جریانی کارگری، بنامند.

نه، این شیوه برخورد ما نمیتواند باشد. آخرین رفقای ما در روسیه شکست خوردند و میراث پیروزیهای تاریخ‌سازشان را برای ما گذاشتند. ما در ایران از ابتدا کارگری بودیم، حتی اگر یک کارگر را هم نمیشناختیم. زیرا کارگران بسیار ما کمونیستها را - اگر می‌پذیرفتند که کمونیستیم - به عنوان پیشقراولان انقلاب خویش، بعنوان وارثین لنین و اکتبر عزیزشان میشناختند. کمونیسم از نظر عینی جریانی متعلق به طبقه کارگر است و این تعلق طبقاتی خود را نیز با سازماندهی انقلاب کبیر پرولتری، با سازماندهی سالها جنگ توده‌ای مسلحانه کارگران علیه نیروهای امپریالیست در ادامه جنگ اول جهانی، و با خونهای بسیاری که کارگران نثار کمونیسم و آرمان سوسیالیسم نموده‌اند، اثبات کرده است.

پس این وظیفه را به خرده بورژوازی بسپاریم که ما را بیرون طبقه کارگر و بیرون جنبش کارگری بخواند، و از ما خواهان "تلفیق" با جنبش خودبخودی طبقه کارگر شود. زیرا این دقیقاً جایگاهی است که خرده بورژوازی میخواهد به ما بدهد. ما فراموش می‌کردیم که آن سازمانهای خرده بورژوائی که برای جمله "مارکسیسم بیرون طبقه کار است" و نظایر آن هورا میکشیدند، خود به راستی از لحاظ طبقاتی بیرون طبقه کارگر بودند. سازمانهای پوپولیستی خط ۳، از ابتدا به هیچ وجه مارکسیسم را به عنوان جریانی در جنبش طبقه کارگر نشناختند. بسیاری از پایه‌گذاران و رهبران و متفکران این سازمانها، اساساً مارکسیسم را به عنوان آنتی تز مذهب امثال مجاهدین آموختند و گمان کردند که بمحض آنکه دیگر دست از اسلام بکشند، کمونیست هستند. آنها ماتریالیسم، آنهم از نوع مکانیکی آنرا با کمونیسم اشتباه گرفتند. آنها هرگز به این اندیشه نکردند که مارکسیسم یک جریان ریشه‌دار در جنبش طبقه کارگر جهانی است، که سنتها و روشهای عملی خاص خود را داشته است، احزاب خود را بوجود آورده است، مداوماً در درون طبقه کارگر پایگاههای کمونیستی بوجود آورده است، در طول دهها سال طبقه کارگر را در مبارزات طبقاتی و انقلابی هدایت کرده است و لذا، مارکسیست شدن مستلزم آموختن این سنتها نیز هست. درک آنان از کمونیسم سطحی و تجریدی بود و ما نیز در عمل، یعنی در درک عملی مان از کمونیسم، به این روایت خرده بورژوائی تمکین کردیم. اینجا منظورم ابتدا نظرات برنامه‌ای و سیاسی ما نیست، ما در پراتیک تمکین کردیم، زیرا در تشکیلات و تئوری تشکیلات، که رکن و شرط لازم هر عمل انقلابی برای کمونیست هاست، به شیوه‌ای غیر انتقادی از ادراکات خرده بورژوائی رایج دنباله روی کردیم...

همانطور که گفتم مسئله دقیقاً اینجا بود که ما عملاً انقلابیگری خرده بورژوائی را به عنوان تنها شکل انقلابیگری و انقلاب همگانی و ماوراء طبقاتی را به عنوان تنها انقلاب واقعی در نظر گرفتیم. ما انقلاب سوسیالیستی خود را از سطح یک واقعیت به سطح "اهداف" سوق دادیم و انقلابیگری خود، یعنی انقلابیگری سوسیالیستی را که مدتهاست در دستور است - انقلابیگری‌ای را که ناظر به سازماندهی و بسیج طبقه کارگر تحت پرچم حزب کمونیست و مبارزه برای کسب قدرت و استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست - امری واقعی و در دستور ندیدیم. برای ما، انقلاب یا، یعنی انقلاب سوسیالیستی، یک انقلاب واقعی و در دستور نبود که مدتهاست عمل انقلابی برای تحقق آن جریان دارد، مدتهاست برای آن گردآوری قوا میشود، سازماندهی می شود و می تواند به اعتبار همین فعالیت و عمل انقلابی کمونیستها، اوج گیرد و به قیام و به کسب قدرت توسط طبقه کارگر منجر شود. اعتقاد به در دستور بودن انقلاب سوسیالیستی در انتهای قرن بیستم ابتدا ولونتاریستی نیست. امروز سرمایه‌داری در اوج بحران و انحطاط است. امروز انقلاب سوسیالیستی بر متن هر بحران اقتصادی جامعه سرمایه‌داری میتواند شکل بگیرد و اگر حزب کمونیست باندازه کافی توده‌ها و پیشروان طبقه کارگر را در صفوف خود متشکل کرده باشد، هر بحران اقتصادی ناقوس مرگ جامعه بورژوائی را به صدا در می‌آورد!

ما همه اینها را میدانستیم، در نشریات خود به وضوح بیان کرده بودیم و خود سهم زیادی در بیدار کردن و زنده کردن وجدان سوسیالیستی جنبش کمونیستی ایران داشتیم. از این رو در طول بحث همه جا بر این تاکید کردم که ما در عمل تشکیلاتی خود از این درک نظری خود دور افتادیم. ما جایگاه انقلاب دموکراتیک جاری را در جهت رسیدن طبقه کارگر به اهداف طبقاتی و سوسیالیستی خود، که بسیار از محدوده این انقلاب فراتر می‌رود، به روشنی توضیح داده بودیم. ما مبارزه برای پیروزی دموکراسی انقلابی و انقلاب دموکراتیک را به درستی مبارزه‌ای میدانستیم که بطور کلی در قلمرو تاکتیکها قرار می‌گیرد. و این را نیز میدانستیم که مبارزه ما بسیار از مبارزه برای اهداف تاکتیکی فراتر می‌رود. از این رو در ابتدا هنگامیکه دریافتیم در عمل انقلابیگری همه جانبه و فراگیر سوسیالیستی خود را به معنی واقعی کلمه در دستور نگذاشته بوده‌ایم، اشکال خود را به صورت "محدود ماندن در سطح تاکتیکها" و یا "عدم درک رابطه کار روتین کمونیستی با تاکتیکها" فرمولبندی کردیم. اما آیا این فرمولبندی برای توضیح مطلب کافی است؟ به نظر من نه، این فرمولبندی به عمق مسئله نمی‌رسد. زیرا آنچه قاعدتاً برای کمونیستها در قلمرو "تاکتیک" قرار می‌گیرد برای خرده بورژوازی "هم استراتژی و هم تاکتیک" است. این برای خرده بورژوازی کل انقلابیگری اش است. پس این نقد که سبک کار ما نادرست بود زیرا "تاکتیک همه چیز ما شده بود" خود نقدی محدود و کوتاه‌بینانه است. مشکل ما نه "محدود دیدن مبارزه در تاکتیکها" بلکه "دنباله‌روی از خرده بورژوائی در عمل" بوده است. واقعیت این بود که این "تاکتیک" نبود که همه چیز ما شده بود، این انقلابیگری خرده بورژوائی بود که برخورد به مسائل یک انقلاب دموکراتیک - امری که برای کمونیستها در محدوده مقوله تاکتیکها قرار دارد - همه چیزش بود، هم استراتژی و هم تاکتیک‌اش بود. این دقیقاً تمکین به انقلابیگری خرده بورژوائی در عمل بود که به صورت وارونه تحت عنوان برجسته شدن مسائل تاکتیکی فرموله می‌شود.

آری، هنگامیکه انقلابیگری کمونیستی بطور زنده جریان داشته باشد و توسط تشکیلات اتخاذ شود، آنگاه انقلابیگری طبقات دیگر در تاکتیکهای ما تامین می‌شود. در این جای تردید نیست. انقلابیگری خرده بورژوائی حداکثر گوشه‌ای از انقلابیگری همه جانبه پرولتری و یک بعد محدود آن در شرایط سیاسی و اجتماعی ویژه است. دموکرات خرده بورژوا دموکراسی می‌خواهد، تلقی‌ای محدود از این دموکراسی دارد و در مبارزه برای تحقق آن نیز ناپیگیر است. ما نیز، به عنوان یک بعد از مبارزه انقلابی خویش، برای دموکراسی، آنهم به وسیع‌ترین شکل آن می‌جنگیم. به این ترتیب تمام انقلابیگری خرده بورژوائی گوشه‌ای از مبارزه تاکتیکی ماست. اما اگر خود ما هم تمام مبارزه خود را به یک گوشه معین، یعنی مسائلی در محدوده تاکتیکها، محدود و منحصر کنیم، آنگاه دیگر مرزی میان انقلابیگری ما و خرده بورژوازی در عمل وجود نخواهد داشت. اینجا به روشنی می‌بینیم که چرا حتی فرمول "محدود کردن مبارزه به تاکتیکها" و یا "مخدوش کردن کار روتین کمونیستی با تاکتیک" حق مطلب را ادا نمی‌کند، زیرا این دقیقاً سوسیالیسم خرده بورژوائی و انقلابیگری خرده بورژوائی است که افق و توانش را در این حد محدود مینماید. این انقلابیگری خرده بورژوائی است که با کار روتین کمونیستی بیگانه است و تمام آرمان و مبارزه‌اش در بهترین حالت به مبارزه برای همان اهداف تاکتیکی کمونیستها محدود می‌ماند.

بنابراین نمیتوان از ساختن تشکیلاتی برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی طفره رفت، تشکیلاتی محدود به نیازهای یک انقلاب دموکراتیک بوجود آورد و مدعی شد که این "امر تاکتیکی" ماست. سازماندهی انقلاب و جنبش دموکراتیک برای چه کسی "امری تاکتیکی" است؟ برای کسی که سازماندهی این انقلاب جزئی از یک استراتژی عمومی‌تر و حلقه‌ای در رسیدن به هدف نهائی‌اش باشد. برای کسی که به یک چنین انقلابی بماند به شرایط مساعد ویژه‌ای بنگرد که تحقق اهداف پایدار و اساسی او را تسهیل میکند. برای کسی که انقلابیگری وسیع‌تر و همه جانبه‌تر سوسیالیستی بر کارش ناظر باشد و بر این مینا به یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی برخورد کند و لذا به همین اعتبار بداند که باید در راس این انقلاب آن را به ثمر برساند و خود انقلابی‌ترین نیروی هدایت کننده این انقلاب بالفعل باشد. انقلاب دموکراتیک برای سازمان و حزب کمونیست، برای سازمان و حزبی که عمل انقلابی پایدار، دائمی و تخطی‌ناپذیر خود را سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا قرار داده است و اساساً به این اعتبار خود را انقلابی میداند، یک "امر تاکتیکی" است. نه برای آن نیروئی که تمام انقلابیگری محدود و معطوف به این انقلاب بالفعل معین است. برای این یکی سازماندهی انقلاب دموکراتیک هم استراتژی و هم تاکتیک است. تاکتیک و استراتژی در پوپولیسم بر هم منطبق است و آنهم به ثمر رسانیدن انقلاب دموکراتیک و تشکیل جمهوری دموکراتیک خلق است. بی دلیل نبود که پوپولیستها برنامه شامل اهداف سوسیالیستی نداشتند، در بحث راجع به برنامه خود را ذینفع نمیدیدند و به آن وارد نمیشدند.

بله، این امکان وجود دارد که یک سازمان و حزب کمونیست در دوره‌ای دچار "محدود کردن مبارزه به مبارزه تاکتیکی" شود. و برای مثال شرکتش در یک جبهه ضد فاشیستی به تضعیف استقلال طبقاتی و کار کمونیستی‌اش منجر شود. اما آن نیروئی که ضرورت مبارزه همه جانبه کمونیستی را اساساً در عمل نقص کرده است، آنکه این مبارزه همه جانبه، در عمل و در اساس، روح و فلسفه تشکیلاتش را تشکیل نداده و نمیدهد، با یک جریان و سازمان خرده بورژوائی تفاوتی ندارد. آری، ما نیز تا حدود زیادی در عمل انقلاب سوسیالیستی را بعنوان یک انقلاب زنده، واقعی و فوری در نظر نگرفتیم، و اگر عملکرد روزمره تشکیلاتی خود را مینای قضاوت قرار دهیم، ما نیز انقلاب سوسیالیستی خود را به نحوی به دورتر و دیرتر موکول کردیم.

اما این بحث من چه تفاوتی با بحث کسانی دارد که معتقدند انقلاب جاری در ایران سوسیالیستی است و کار ما نیز به این اعتبار اساساً کار سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. اتفاقات با توضیح این تفاوت میتوانم جوهر بحث خود را روشن کنم و خصلت هویتی مسئله سبک کار کمونیستی را توضیح بدهم.

آنان که برای آنکه سوسیالیست باشند، ناچارند این انقلاب معین در ایران را سوسیالیستی بدانند، دقیقاً خرده بورژواهایی هستند که انقلابیگری و عمل انقلابی‌شان را از تاکتیکها و مسائل تاکتیکی نتیجه میگیرند. آنها برای آنکه سوسیالیست باشند، ناگزیرند انقلاب سوسیالیستی را بمثابة یک تاکتیک مطرح و درک کنند، زیرا آنان نیز بر مبنای متدولوژی مشترکشان با پوپولیستهای متعارف انقلابیگری خود را از خصوصیات عینی اوضاع روز و از مسائل تاکتیکی اخذ میکنند آنها میگویند این "خود انقلاب موجود است که سوسیالیستی است" و لذا ضرورت سازماندهی سوسیالیستی را از این حکم نتیجه میگیرند. اختلاف اینها با پوپولیستهای متعارف، دقیقاً اختلافی بر سر "مرحله انقلاب" است و نه بر سر هویت کمونیستی؛ و اگر کسی بتواند به اینها ثابت کند که "مرحله انقلاب" هنوز سوسیالیستی نیست، آنها نیز مانند همه پوپولیستها عمل انقلابی را به عمل دموکراتیک- انقلابی منحصر میکنند. کما اینکه بسیاری از آنان پیش از آنکه به نظرات تاکتیکی جدید خود برسند چنین میکردند. آنها قادر نیستند ضرورت کار سوسیالیستی دائمی کمونیستی را، حتی هنگامیکه انقلاب جاری و بالفعلی که در آن شرکت میکنند خصلت دموکراتیک داشته باشد، درک کنند و لذا برای آنکه ادعای سوسیالیست بودن کنند، ناگزیرند بر واقعیات و ویژگیهای اوضاع خارج ذهن چشم ببندند. در مقابل ما میگوئیم انقلاب سوسیالیستی را سازمان دادن برای ما یک امر هویتی، دائمی، مستقل از شرایط زمان و مکان و لذا همواره فوری است. ما میگوئیم، ما همیشه سوسیالیست بوده‌ایم و هستیم، ما همیشه و مستقل از "مرحله انقلاب" به سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا مشغولیم، ما همیشه و در همه حال طبقه کارگر را به انجام انقلاب اجتماعی و کسب قدرت سیاسی فرامیخوانیم. ما همیشه سوسیالیستیم و انقلاب سوسیالیستی را در دستور طبقه کارگر قرار میدهیم. اما رابطه این مبارزه انقلابی دائمی را با ویژگیهای جهان عینی درک میکنیم. خصوصیات سیاسی و اقتصادی ویژه جامعه در دوره‌های معین، درجه معینی از تناسب قوا و وضعیت مشخص طبقه کارگر از نظر عینی و ذهنی در هر دوره و مقطع، ما را به اتخاذ تاکتیک برای نزدیک شدن واقعی به قدرت سیاسی و پیشبرد انقلاب اجتماعی ناگزیر میکند. اما "هوادار تاکتیکی انقلاب سوسیالیستی"، کاری به تغییر جهان واقعی ندارد. کاری به کسب واقعی قدرت توسط پرولتاریا ندارد. او تنها هنگامی سوسیالیست است که بمثابة یک تاکتیک بتواند فریاد بزند که "باید فوراً قدرت سیاسی را قبضه کرد" و بدیهی است که هنگامیکه از نظر عینی نمیتوان فوراً قدرت را قبضه کرد، برای این جماعت کاری باقی نماند. لیبرالیسم و پاسیفیسم عاقبت این وجه از دموکراسی خرده بورژوائی است که میخواهد خود را سوسیالیست قلمداد کند. او به جنگ واقعی بر سر قدرت کاری ندارد، به حل مسائل مشخصی که سد راه انقلاب اجتماعی در هر دوره معین است کاری ندارد، او به متحدین مقطعی حزب کارگران کاری ندارد، او "سوسیالیست مقطع انقلاب سوسیالیستی است" و لذا تا رسیدن عملی و واقعی آن "مقطع" یا باید به خانه برود و از عدم آگاهی سوسیالیستی پرولتاریا بنالد و بار دیگر در لابلای متون و اسناد سوسیالیستی ذهن آسان طلب خود را ارضاء کند و یا به صحنه سیاست پای بگذارد و رجز خوانی درباره سوسیالیست بودن خود را با پراتیک لیبرالی و رفرمیستی برای بهبود اوضاع به منظور "تدارک انقلاب سوسیالیستی" تکمیل کند. از این روست که انقلابیگری ورشکسته خرده بورژوائی که تا دیروز به بهانه دموکراتیک بودن "مرحله انقلاب" از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی در میان طبقه کارگر میهراسید و مدام در مقابل "چپ روی" و "تروتسکیسم" و نظیر آن هشدار میداد، امروز پاسیفیسم، بی تاکتیکی و عجز سیاسی خود را در زیر پوشش "مرحله انقلاب سوسیالیستی است" پنهان کرده است و به کار تئوریک در زمینه تئوری شناخت و بازیابی ریشه‌های مارکسیسم در هگل و پیشینیان او روی آورده است، و همچنان تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی (و این بار حتی دموکراتیک) در میان طبقه کارگر را به ما وانهاده است.

پس بحث ما یک بحث هویتی است که باید نتایج خود را در سبک کار دائمی ما آشکار کند. وقتی ما از ضرورت اتخاذ انقلابیگری سوسیالیستی سخن میگوئیم، بحثی تاکتیکی در باره "مرحله انقلاب" را مد نظر نداریم، بلکه دقیقاً بر عکس در سطحی عمیق‌تر در باره ضرورت دائمی سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا برای کمونیستها مستقل از خصوصیات عینی این یا آن انقلاب معین در این یا آن کشور، مستقل از "مرحله انقلاب ایران"، سخن میگوئیم. ما میگوئیم ما دائماً سوسیالیست هستیم؛ دائماً به امر کمونیست کردن کارگران و سازماندهی حوزه‌ها و کمیته‌های کمونیستی کارگران مشغولیم؛ دائماً ضرورت کسب قدرت سیاسی را به کارگران میآموزیم. فعالیت ما هدف خود را کمونیست کردن کارگران و تشکیل صف کارگران پیشرو و کمونیستی قرار داده است که این را عمیقاً درک کرده‌اند که حتی یک روز ادامه سرمایه‌داری بمعنای یک روز ادامه بقای کلیه مشقات بشر است و خواهان آنند که فوراً و بدون تاخیر به حیات سرمایه داری خاتمه داده شود. و درست اینجاست که این صف کمونیستی، این حزب کمونیست به مقوله "تاکتیک" میرسد، اینجاست که ما در میابیم نابودی فوری سرمایه‌داری در این یا آن مقطع معین الزاماً ممکن نیست و نیاز به اشکال ویژه مبارزه و شرکت در جبهه‌های متنوع و تاکتیکی نبرد دارد.

ما از ابتدای کار خود همین بینش را مبنی قرار دادیم. ما نیامدیم مراحل تکامل اقتصادی و سیاسی جامعه را بشماریم و مانند دهها گروه اپورتونیست و رویونیست فعال در جنبش چپ ایران، به بهانه "مرحله انقلاب" دموکراسی نوین و رشد نیروهای مولده را هدف طبقه کارگر جا بزیم و بر آگاهی طبقاتی همه جانبه او خاک بپاشیم. ما در همان اولین جزوه خود، "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده" اعلام کردیم که ما سوسیالیستیم و برای سوسیالیسم میجنگیم و سپس به عنوان یک تحلیل تاکتیکی نشان دادیم که چرا انقلاب سوسیالیستی فوری و بلاواسطه در آن مقطع مشخص ممکن نبود. بحث امروز ما بر سر سبک کار کمونیستی دقیقاً باید بر این نکته متمرکز شود که چرا این بینش اصولی درباره هویت کمونیستی از یک سو و مسائل

تاکتیکی از سوی دیگر، در عمل تشکیلاتی ما به درست منعکس نشده و تفاوت عملی ما با پوپولیستها باندازه تفاوت نظری ما با آنها واضح و برجسته نبود.

ما کمونیستیم و باید در همه حال طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی آماده کنیم. اما مسئله تاکتیکیها بر سر اینست که چگونه در دل شرایط ویژه، شرایطی که در آن کسب فوری قدرت توسط طبقه کارگر ممکن نیست، پرولتاریای آگاه به منافع طبقاتی، باید به قدرت نزدیک شود.

پس عمل انقلابی دائمی ما، همان کار انقلابی کمونیستی دائمی ما و انقلابیگری سوسیالیستی ماست و این عبارت است از سازمان دادن تنها عمل نهایتاً انقلابی طبقه کارگر، یعنی اقدام به انقلاب اجتماعی، آگاه گردن و متحد کردن طبقه کارگر و متشکل کردن بهترین و مبارزترین کارگران در صفوف حزب کمونیست. تئوری تشکیلات ما نیز نمیتواند جز تئوری ساختن و تحکیم تشکیلاتی باشد که این عمل انقلابی را سازمان میدهد و هدایت میکند. تشکیلاتی که دائماً، بدون وقفه، همیشه - و لذا در همه حال فوراً - سازماندهی کمونیستی کارگران را در دستور قرار میدهد، طبقه کارگر را به منافع نهائی خود آگاه میکند، در درون طبقه پایگاههای کمونیستی بوجود میآورد و در عین حال وظایف ویژه خود را در هر دوره میشناسد و این توده متشکل شده طبقه و پیشروان او را در جهت انجام آن وظایف ویژه بسیج میکند. تاکتیک کمونیستی تنها برای سازمانی که این انقلابیگری را فلسفه وجودی خود قرار داده است، معنی پیدا میکند. تنها تاکتیکهای آن سازمانی که این چنین طبقه کارگر را بر مبنای منافع مستقل و بنیادیش متشکل میکند، میتواند تاکتیکهای طبقاتی باشد و نه "تاکتیک سازمانی" نظیر آنچه ما در تجربه سازمانهای پوپولیست در چند سال اخیر دیده‌ایم. کمونیستها بنا به تعریف نمیتوانند جدا از انقلابات و حرکت‌های زنده و بالفعل قرار گیرند، زیرا آنان به کسب قدرت توسط پرولتاریای آگاه میان‌پیشند و میدانند که قدرت را در جهان واقعی تنها میتوان از طریق رشد و تکامل جنبش‌های بالفعل و واقعی بدست آورد. اما برای دخالت در این سیر واقعی، سازمان و حزب کمونیستی باید بدواً (و دائماً) بکوشد تا نیروی اتخاذ‌کننده تاکتیک، یعنی نیروی طبقه کارگر را، بر مبنای منافع بنیادی و طبقاتی، یعنی بر مبنای منافع غیر تاکتیکی، متشکل کند. "تاکتیک" مقوله و مسئله‌ای نیست که رابطه حزب و طبقه از مجرای آن تعریف شود. بر عکس این پیاده شدن تاکتیک‌های واقعا کمونیستی و پرولتاری است که منوط به مبارزه برای سازمان دادن طبقه حول منافع بنیادی اوست. یکی از رفقا در دفاع از این نکته گفته بسیار مهمی از لنین نقل کرد، با این مفهوم که مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی دوام حکومت کارگران، مدیون وجود آن صدها و هزارها هسته کمونیستی کارگری است که در طول سالها در دل طبقه کارگر جای گرفته بودند و توانستند به موقع طبقه را به حرکت درآورند و او را در تسخیر و حفظ قدرت هدایت کنند، بعبارت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا از سالها قبل و در دوره‌های مختلف بطور دائمی توسط بلشویکها از طریق کار کمونیستی در میان کارگران سازمان می‌یافته است.

اما ما چه کرده‌ایم؟ به درجه‌ای که از این امر غفلت کرده‌ایم، به همان درجه ابتدائی‌ترین اصل تئوری تشکیلات، یعنی قرار دادن سازماندهی انقلاب اجتماعی در دستور دائمی تشکیلات را متحقق نکرده‌ایم. یعنی به همان درجه بر تئوری لنینی تشکیلات متکی نبوده‌ایم و در حالی که در سطح نظری و حتی در عرصه تبلیغ و ترویج برای سوسیالیسم مبارزه کرده‌ایم، در عمل تشکیلاتی به عمل انقلابی-دموکراتیک محدود مانده ایم، و این معنائی جز تمکین به انقلابیگری خرده بورژوائی در عمل ندارد. اگر کسی سوسیالیسم را بمعنای عملی کلمه متشکل کردن کارگران کمونیست نبیند، طبعاً صف کارگران کمونیست را سازمان نمیدهد. اینجا جا دارد به استنتاج یکجانبه یکی از رفقا از همان فرمولبندی محدود "تشکیلاتیگری" اشاره بکنم. رفیق از این فرمولبندی به این نتیجه رسید که "ما کارگران را سوسیالیست میکنیم، حال آنکه پوپولیستها آنها را به تشکیلات خود فرا میخواندند". من میگویم اگر تشکیلات ما کمونیستی باشد وظیفه دارد که حتماً کارگران را به تشکیلات خود و فقط تشکیلات خود فرا بخواند. کارگران کمونیست باید متشکل باشند و در صفوف ما متشکل باشند. چرا متفرق باشند و یا به تشکلهای دیگر، به خرده بورژوازی بپیوندند؟ آخر مگر کمونیستی غیر از حزب کمونیست هست و رهائی طبقه کارگر جز از طریق متشکل شدن او در سازمان و حزب کمونیستش راه دیگری دارد؟ امروز وظیفه مبرم ما نه فقط سوسیالیست کردن کارگران، بلکه سازمان دادن آنها در صفوف حزبی خودمان است. این کار مبرم، دائمی و روزمره ماست.

خوب، این کار چرا باید کار آرام سیاسی لقب بگیرد؟ (و تازه از این بگذریم که عبارت کار آرام سیاسی در دوره‌های قبل به کار سیاسی صرفاً "ضد رژیم" اطلاق میشد). کار ما آرام نیست. سازماندهی دائمی انقلاب اجتماعی پرولتاریا کار "آرام" نیست. کار کمونیستی رزمنده است. سوسیالیسم از روز انتشار مانیفست کمونیست رزمنده بوده است. متشکل کردن کارگران در حزب کمونیست، وسعت بخشیدن به مفهوم حزب، آگاه کردن کارگران پیشرو و توده‌های وسیع کارگر به منافع مستقل طبقه خویش، مستقل از هر شرایط ویژه، متحد کردن صفوف طبقه کارگر هر جا بورژوازی آگاهانه و عامدانه در صفوف طبقه کارگر تفرقه افکنی میکند و هر جا که واقعبینان اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه بورژوائی این شکافها را موجب میشود، مبارزه خستگی ناپذیر در این راه و تلاش در جهت نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت سیاسی در دل هر شرایط ویژه و عمق بخشیدن و هدایت هر جنبش انقلابی که راه سوسیالیسم را هموار میکند، آری این کار انقلابی کمونیست به اعتبار خود است. چه انقلابی در کار باشد، چه نباشد، چه دوره افول باشد و چه دوره اعتلا، انقلابیگری ما به وضعیت سیاسی گره نخورده است. انقلابیگری ما قائم به ذات است و به اعتبار اهداف کمونیستی ما و به اعتبار رابطه تنگاتنگ این اهداف ما مبارزه دائمی و وقفه ناپذیر یک طبقه معین در جامعه بورژوائی، یعنی پرولتاریا، معنی میشود. این آن سوسیالیسم رزمنده‌ای است که ما میشناسیم.

بنابراین مسئله گرهی بحث را یکبار دیگر تکرار میکنم. ما در حالی که در آگاهگری، سوسیالیسم را مد نظر داشتیم، در سازماندهی عمل انقلابی، یعنی در امر سازماندهی بطور کلی، عملاً به انقلابیگری خرده بورژوازی تمکین کردیم و لذا سازمانی متناسب و متنظر با یک انقلاب دموکراتیک همگانی ساختیم. واقعیت این است که ما در بند ۸ برنامه اولیه خود و اینک در برنامه حزب کمونیست رئوس تئوری لنینی تشکیلات را بیان کرده‌ایم. این تئوری فلسفه وجودی و هدف تشکیلات کمونیستی، خصوصیات و محتوای فعالیت آن و همینطور اصول ناظر بر روشهای عملی آن را بیان کرده است. انقلاب اجتماعی‌ای که ما را به صحنه مبارزه فراخوانده است. تشکیلات و روش‌های متناسب با خود را هم به روشنی تعریف کرده است. حزب کمونیست میخواهد کارگران را به منافع مستقل طبقاتی‌شان آگاه کند، آنها را در صف مستقل خود متشکل کند، طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی به حرکت درآورد، و این را درک میکند که در هر شرایط مشخص سیاسی و در هر مقطع معین چگونه باید به قدرت نزدیک شود، حزب کمونیست مداوماً میکوشد تلاشهای ضد انقلاب را، اعم از ضد انقلاب متشکل در دولت و در اپوزیسیون خنثی کند و در دل هر شرایط ویژه طبقه را در پرتو مبارزه در جبهه‌های مختلف به هدف نهائیش واقفتر گرداند. خوب، یک چنین حزبی، روشهای عملی روزمره‌اش چیست؟ اگر نقطه عزیمت فوق را مبنای تعریف موجودیت تشکیلاتی خود قرار دهیم، پاسخ به این سؤال یعنی تعیین این روشهای عملی بسیار ساده میشود. اما اگر انقلابیگری خود را مانند خرده بورژوا- سوسیالیستها در مبارزه "ضد رژیم" و یا حتی در مبارزه دموکراتیک خلاصه کنیم، بدیهی است که همه عوارضی که یک به یک برشمردیم بر ما عارض میشود. آنگاه کار کمونیستی غامض و پیچیده درک میشود، آنگاه حرکات آنارکوسندیکالیستی فعالیت کارگری ما را در بر میگیرد، آنگاه تشکل سوسیالیستی طبقه کارگر فراموشمان میشود. آنگاه کار کمونیستی و انقلابی را با فعالیت و انعطاف‌پذیری تاکتیکی در تعارض مییابیم، آنگاه خطر تشکیلاتیگری ما را تهدید میکند. بلکه همه اینها ممکن است زیرا تنزل ما از اهداف طبقاتی که پیشاروی خود گذاشته‌ایم و کوتاه‌نظری سیاسی به ما اجازه میدهد که علیرغم همه این عوارض باقی بمانیم و برای خود شاخص‌های موفقیت پیدا کنیم. اما پیشرفت انقلاب اجتماعی شاخص‌های خود را دارد و هیچ آنارکوسندیکالیست و تشکیلاتیگری نمیتواند بر مبنای این شاخص‌ها خود را موفق بداند. رژیم شاه و خمینی را نه تنها آنارکو- سندیکالیستها، نه تنها پوپولیستها، نه تنها سکتاریستها، بلکه حتی کودتاچی‌ها هم ممکن است بتوانند سرنگون کنند. اما انقلاب اجتماعی پرولتاریا ما را به اتخاذ روشهای کمونیستی موظف میکند. با روشهای خرده بورژوازی نمیتوان به اهداف کمونیستی دست یافت. کسی میتواند مدعی مبارزه و انقلاب بی‌وقفه شود که سازمان خود را به اعتبار مبارزه "ضد رژیم" و حتی انقلاب دموکراتیک تشکیل نهد و تمام هستی خود را به یک چنین مبارزه‌ای منحصر نکند. کسی که از هم‌اکنون روشهای کمونیستی داشته باشد و برای انقلاب سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا، سازماندهی، تبلیغ و ترویج کند. زیرا ضامن بی‌وقفه بودن انقلاب موجود یک پرولتاریای سوسیالیست قدرتمند است که باید امروز متشکل شده باشد. در غیر این صورت هر انقلابی، هر قدر عظیم، دو دوستی تحویل بورژوازی میشود.

لازم است به یک نکته دیگر اشاره کنم. سازماندهی حزب لنینی یعنی عملاً دست بکار مبارزه به شیوه حزبی (کمونیستی) شدن. ما مدعی هستیم که تنها روشهای به راستی کمونیستی فعالیت، روشهایی که ناظر بر اتخاذ برنامه کمونیستی ما باشد و از این برنامه منتج شده باشد، میتواند حزب کمونیست را بیار آورد و ترسیم کند. موجودیت حزب کمونیست به امر اتخاذ روشهای کمونیستی گره خورده است. حزب، در صورت در پیش گرفتن روشهای غیر کمونیستی از بین میرود. زیرا اگر اتحاد مبارزان کمونیست نمیتواند بدون اتخاذ شیوه‌های کمونیستی اهداف کمونیستی را پیاده کند، اگر نام خود را حزب کمونیست هم بگذارد همین اتفاق میافتد. امروز توضیح و تثبیت لزوم اتخاذ روشهای کمونیستی به اندازه مبارزه برای تثبیت برنامه حزب کمونیست در چند ماه قبل حیاتی شده است، و این وظیفه خطیر کنگره ماست، که این موازین را نه صرفاً در درون ا.م.ک، بلکه در جنبش کمونیستی تثبیت کند.

ما امروز با پرچمی قدیمی از کنگره بیرون میرویم، پرچم مبارزه به شیوه حزب لنینی. به اعتقاد من با کنگره ما، کمونیستها پس از دوره فترتی طولانی، بار دیگر با تئوری حزب لنینی و با عزم راسخ برای ساختن یک چنین حزبی پا به میدان گذاشته‌اند. ما دیگر نه فقط از لحاظ نظری، بلکه در عمل نیز گریبان خود را از میراث تحریفات بورژوازی و خرده بورژوازی کمونیسم و کار کمونیستی خلاص کرده‌ایم. من مطمئنم اگر اکنون بحث را فراتر ببریم و شیوه‌های کار کمونیستی در عرصه‌های مختلف را یک به یک تعریف کنیم، آنگاه روشن خواهد شد که چگونه حتی در دل این شرایط اختناق و سرکوب نیز زمینه‌های بسیار مساعدی برای رشد و استحکام تشکیلاتی ما وجود دارد و بورژوازی آن کارائی را که در قبال سازمانهای خرده بورژوا- سوسیالیست داشته است، در مقابل کمونیستهایی که به شیوه کمونیستها فعالیت میکنند، نخواهد داشت.

منصور حکمت

نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره اول شماره ۶، ۲۰ مرداد ۱۳۶۲

پایان ضمام